

حاشیه‌ای بر: ۲۳ سال

بی. بی.



بجای دوم

حاشیه‌ای بر: ۲۳ سال

پس پس.

Copyright © 1984

All rights reserved

Chicago

Printed in the United States of America



فهرست مطالب

صفحه	
۵۵ - ۶	بیش گفتار
	مقاله اول - در فضیلت روزه و ماه مبارک
۷۲ - ۵۶	صیام
	مقاله دوم - در حقیقت مقام و حقوق زن
۱۴۶ - ۷۲	در اسلام
	مقاله سوم - در وصف شما نیل محمدنسی
۲۵۹ - ۱۴۷	شدیدا لبأس والانتقام
	مقاله چهارم - در احوال حضرت ذوالقرنین
۳۰۵ - ۲۶۰	علیه السلام
۳۱۱ - ۳۰۷	منابع و ماخذ -
۳۱۹ - ۳۱۲	صمايم

۶۱۶ هجری سال شوم آغازایلغارمنولان بر ایران است . علت ظاهری این فاجعه تحریکات خلیفه‌ای تازی به نام الناصرالدین الله و علت واقعی آن وجودشاهی فاسد، بی‌رحم، نابخرد، جیون ، جان دوست به نام علاءالدین محمد "آز" دودمان خوارزمشاهی بود . این پادشاه نابخرد با برانداختن دولت قراختانیان که همه را یزنان دلسوزش وی را از آن منع کرده بودند سد سیدی را که حایل بین او و ژنبورخانه مغول^۱ بود از میان برد . آنگاه با یک دشمنی علنی بدون آمادگی کافی و یک لشکرکشی ناموفق علیه الناصر لدین الله ، این خلیفه دسیسه‌گر و حیل‌باز را به تحریک چنگیزخان به حمله بر ایران واداشت ، و درحالی که زمین‌ها را بدین گونه برای نابودی خود و دودمان و کشورش فراهم ساخته بود و بی توجه به عاقبت آنچه می‌کند و به‌ساقفه فساد جبلی و آذیبی پایان به اغوای حاکم‌ترار که خویشاوندما درش نیز بود تسلیم گشت و

۱ - وی پسردوم علاءالدین تکش از مادری قبیج‌قی به نام ترکان خاتون بود که این زن از نظایر خودخواهی، شهوت‌رانی بی‌رحمی و خونخواری تاریخی بشمار میرود .
 محمدسال ۵۹۵ پس از مرگ برادر مهترش ناصرالدین ملک‌شاه ولیعهد شد و در همان سال ناصر خلیفه عباسی بدولقب قطب - الدین داد . درشوال ۵۹۶ بعد از مرگ تکش به سلطنت رسید و خود را به نام پدرش علاءالدین ملقب ساخت .

فرمان قتل هیئت بازرگانی چنگیز را صادر کرد. پس از آن هم بار در خواست چنگیز دایره تسلیم عامل این کشتار درست همان بهانه‌ای را که خان خونخوار مغول برای آغاز یلغار خود جستجو می‌کرد بدستش داد، و همینکه این یلغار مدتها از گشت از یک سو بسیاری از سران دولتش که از فسادویبی رحمی او و مادر و فرزندان فاسد تروبی رحمترا زخودش به جان آمده بودند نهنی با چنگیز همداستان شدند و با این سازش پنهانی این مرد بااراده و مدیر وزیرک را در انجام مقصود راسخ تروبی باک ترساختند. از سوی دیگر خود این شاه نالایق و جیون با وجود سپاه و عدتی که به قول بسیاری از مورخان از سپاه مغول افزونتر بود و به هر جهت از آن دست کمی نداشت، نه تنها از بیم جان روبه‌گریزتها دو همه جا در سر راه خود با تکرار جمله معروف "قره مغول گلدی" تخم‌بیم و نومیدی در دلها کاشت، بلکه به هیچ یک از کسانی هم که توان جلوگیری از این خون‌خواران و یاری مقابله با آنان را داشتند چنین مجال و امکانی نداد. در نتیجه مغولان تقریباً بدون هیچ رنج و مرارت آمدند و کتندند و سوختند و کشتند و بردند و لوی نرفتند و از کشوری آبادان و ملتی متمدن گورستانی مخوف برجای گذاشتند چنانکه حتی پس از قریب هشتصد سال یعنی تا بهمن ۱۲۵۷ خورشیدی ایران نتوانسته بود خود را از آزار نکبت‌بار این بلا برها نند. آخر چگونه میسر بود آن کتابها که سوخته شد، نوشته و آن بناها که ویرانه گشت، ساخته و آن سرهای پرا ندیشه و دانش که به تیغ بیدار خاک افتاده بود، زنده شود؟!!

قریب پنج سال پیش نظیر این فاجعه به گونه‌ای دیگر

یعنی به صورت فتنه آخوندهای شیعه و این با رنیز به تحریک و رهبری تازی نژاد به نام خمینی در ایران بلازده تکرار شد. اکنون با استناد به بسیاری از مطالبی که کارگردانان این شاهکار را استعما زد رکنا بیا و نوشته های خود را بخود آگاه افشا کرده اند (و شاید در آینده ای نه چندان دور این مطالب منتخب را در مجموعه ای منتشر سازم) میتوان به قطع و یقین گفت که بیگانگان جهان خوارکارگردانان ظاهری این فاجعه بودند و با فکر و مرد و مال به خمینی و یا رانش در اجرای این جنایت علیه ایران و ایرانی مدد دادند ولی این نیز مسلم و روشن است که ملیونها مردمی که در راه پیما ئیها و نظا هرات خیابانی کذاشی شرکت جستند همه ایرانی بودند که برای اجرای این نقشه شیطانسی آلت فعل شدند و از غایت جهل و بی خبری، نادانسته برای نجات از جور حکومتی فاسد از افسدینا ه طلبیدند و به اقدامی که به خاطر نمی اورم کدام مرد روشن بین آن را "خودکشی ملی" اصطلاح کرده است دست یازیدند. بر اساس آنچه گذشت اعتقاد قاطع من بر این است که علت اصلی وقوع فاجعه کنونی آن حکومت فاسد بود که زمین را برای ایلغار خارجیان بوسیله آخوندهای شیعه فراهم ساخت و گرنه هرگز جهان خواران بیگانه با نجام چنین برناممه مخوف و ایران براندازی شوقیستی نمی یافتند.

آن حکومت فاسد به قول هویدا سیستمی بود که شاهی ضعیف و جیون و جان دوست و خاندان فاسدش در رأس آن بودند و این شاه از سالها پیش با خود کاکا مکی و ندانم کاری مستمر زمین را برای سقوط خود و خاندانش و بر باد رفتن همه چیز ایران و

ایرانی آماده می ساخت ،
 اول از تجا و زبیه قانن اساسی که به حفظ آن سوگند خورده بود
 آغاز کرد و با احراز حق انحلال مجلس برای مقام سلطنت بدست
 خود راه را برای رفتارندم با زی گشود که همین مآلاً به انقراض
 سلطنت خاندانش منجر شد .

آنگاه به اغوی مثنی کمونیست فرصت طلب و واخورده که به
 دور عقل منمفل او " اسد الله علم " گرد آمده بودند (که خودوی
 مانند مقرب الحضرة دیگرش هوشنگ دو و لوفرد شاخص و نمونه
 اجلای فساد بوده هیچ کدام از این دوسوگلی جز با هیزان و دزدان
 و قوادان سازشی نداشتند و کسی را نمی نواختند) ^۱ ارکان
 تعادل اجتماعی و تاریخی کشور را از بسخ و بن برانداخت بی
 آنکه چیزی جایگزین آن سازد بدین توضیح که پیش از انجام
 آنچه " انقلاب سفید " نام نهاده بود در هر شهری به فراخور
 جمعیت آن ، ده - بیست - پنجاه یا صد خانه بود که در این
 خانه ها روز و شب خاصه در روزهای جمعه و عید بیروی مردم باز
 بود و مردم در دلدلها ی خود را یا صاحبان این خانه ها در میان
 می گذاشتند و آنان نیز این در دلدلها را نزد مقامات و ما موران
 دولت منعکس می ساختند و ما موران دولت هم بخاطر هراس
 از صاحبان این خانه ها درمما شاة با مردم تا حدی ملاحظه و
 پروا می کردند . اصلاحات ارضی در تمام این خانه ها را که
 بناحق بر صاحبان میهن دوست و خدمت گزار آنها نام
 فتو دال نهاده بودند بست و در نتیجه یک ساواک باقی ماند و
 یک مسجد . ساواک هم انجام وظیفه ای را که علت وجودی آن

۱- خانه این دو نفر در بار واقعی ایران و مرکز حل و عقد کلیه امور ،
 خرید و فروش مناصب و مشاغل نان و آب دار و واگذاری مقاطعه های
 کلان و انعقاد قراردهای کیسه پرکن بود .

بودیعهده دیگران از قبیل موساد اسرائیل و C.I.A. آمریکا
 وا گذاشت و خود به اموری دلپذیرتر و مفیدتر پرداخت که هم بسی
 دردسر بود و هم در آمد بسیار داشت، مانند انواع قاچاق از وارد
 کردن اتومبیل و هرگونه ماشین و کارخانه و موتور بدون پرداخت
 کمرک و سود بازرگانی گرفته تا سنگهای قیمتی، طلا - نقره
 و مواد مخدر - مخصوصاً "ورود قند و شکر - مشروب و سیگار خارجی از شیخ
 نشین های جنوب خلیج فارس و صدور غلات، سبزی، میوه، کوسفند، بزر
 و دیگر احشام بدان نواحی

پا پوش دوزی برای مردم ثروتمندی گناه بقصد اخذ باج سیل،
 دریافت رشوه از افراد فاسدون و نالایق برای گماردن آنان
 به مشاغل آب و نمان دار - گرفتن زمینهای که تحت عنوان
 اصلاحات ارضی یا ملی کردن مراعات از صاحبان اصلی غصب و
 مصادره شده بود به مفت و یا به قیمتی اسمی و فروش دوباره آن
 به دیگران با بهای گزاف - شهرسازی و ساختن خانه و
 و آپارتمان با استفاده مجانی از تمام وسائل دولتی به
 قیمت بسیار ارزان و فروش آن به سازمانهای مسکن موسسات
 دولتی به بهای دلخواه - انحصار رکشتر در قصابخانه تهران -
 سوء استفاده از جوجه سری با ارقام نجومی و تحت عناوین موهوم
 که حساب و کتابی و نظارتی در چگونگی خرج آن وجود نداشت
 و غیره و غیره و بدینگونه مدیران ساواک عملاً "ز آنچه واقعا"
 در ایران می گذشت با لمره غافل بودند و چون غالباً ما موران
 دولت در مقامات حساس یا مستقیماً "حقوق بگیر و وابسته با بین
 سازمان بودند و یا با پشتیبانی و دخالت این سازمان بدان
 مقام رسیده بودند در مماشات با مردم از کسی و چیزی پروا
 نداشتند و در نتیجه مردم از جور ما موران دولت و بخصوص

ما موران خود ساواک به مسجدینا هبردند .
 از طرف دیگر مثنی غارتگری وطن به نام "ما حیان صنایع"
 یا "مهندسان مشاور" که بلا استثنا هر کدا م با یکی از "افراد
 خاندان جلیل سلطنت" شریک بودند و حرص و آژنان هم پایان
 وحدی نداشت در تاراج درآمد با داده آورده نفت بر یکدیگر سبقت
 جستند و کار را به جانی رساندند که بدون پرداخت باج سبیل با
 اینگونه مردم حتی تخلیه "چاه مستراح" هم برای کسی امکان
 پذیر نبود و بدینگونه عملاً "بربا زاریان که نسل بعد تسل کار
 بازرگانی کشور را در دست داشتند و در حقیقت طبقه متوسط واقعی
 و همیشه رکن اجتماعی بسیار مؤثر در تاریخ ایران بودند چنان
 عرصه تنگ شد که بازار به صورت یک پارچه آماده قبول فرمان ورهبری
 خیانت آمیز مسجدیان گشت . (متملقان خوار ز شاه را بعد از خیط او
 در انقراض خانیان سنجر و اسکندر ثانی و محمد رضا شاه را بعد از
 خیط او در انقلاب سفید آریا مهر لقب دادند!) .

تبلیغات آخوندهای شیعه که در باره منشاء و ماهیت آن
 مطالبی در مقاله سوم این کتاب بیان شده از دو طریق پنهانی
 و زبانی و با علنی به صورت روزنامه و مجله یا کتاب و رساله
 انجام می شد . عوامل تبلیغات پنهانی و زبانی نوعاً
 اما مان جماعت مسجدها - واعظان - روضه خوانان و نمایندگان
 مراجع تقلید برای دریافت وجوه شرعی یعنی خمس و حق امام
 دربار تهران و دیگر شهرها بودند . این نوع تبلیغات در
 لقا فیه در ددل و شکایت درگوشی و محرمانه از نایبانی و
 بر شمردن نواقص و نقائص و فساد ما موران دولت بویژه خاندان
 پهلوی بود و گاه جنبه شایعات طنز آمیز و لطیفه نیز به خود
 می گرفت .^۱

۱- بیاد دارم وقتی کتاب "ما موریت برای وطنم" انتشار یافت

بقیه در صفحه بعد

اما در تبلیغات علنی مخصوصاً "برنوشته‌های سه نفر تکیه می‌شد. این سه نفر روح الله خمینی - علی شریعتی و جلال آل احمد بودند - بخصوص تبلیغ درباره نوشته‌های خمینی و علی شریعتی در داخل و خارج ایران به شدت رواج داشت و کتابهای این دو مخصوصاً "بین طبقه جوان و درس خوانده دست بدست می‌گشت. ولی ما موران ساواک چنان به‌کاز چپا و ل واخا ذی وفا چاق و پیرکردن جیب خود مشغول بودند که ابتدا "با این آتش که آهسته آهسته از زیر مشغول توسعه

بقیه از صفحه قبل :

که ضمن آن ادعا شده بود هنگامیکه محمدرضا شاه کودک و در بغل لاله خود بوده حضرت عباس برا و ظا هر شده است ، بلافاصله آخوندها این مضمون را در تهران شایع کردند که شاه در بغل لاله اش نبوده بلکه در بغل ننه اش بوده و آن کس هم که برا و ظا هر شده حضرت عباس نبوده بلکه شمس قنات آبادی بوده است ، چون در همان اوقات شایعاتی هم درباره مناسبات خصوصی مادر شاه با شمس قنات آبادی به سرزبانها انداخته بودند - همچنین در باره مسیحی شدن یکی از خواهران شاه و شوهر و فرزندانش و انتساب اعمال غیر عادی و انحمارقا چاق مواد مخدر به خواهر دیگرش و شوهر مسیحی و آمریکائی خواهر سومش نیز داستانها ساخته و پرداخته شده که نقل آن از حوصله این مقال خارج است.

۱- تگاهی به زندگی پرتجمل کنونی روسای سابق ساواک در لندن - پاریس - واشنگتن و لس آنجلس این حقیقت را به صورت بدیهی ثابت می‌کند.

با فتن و شعله‌ور شدن بود توجه‌نداشتند و بجای اینکه از وجود دانشمندی مانند زنده‌یاد علی دشتی یا نویسندگان کتابهای ۲۳ سال و تخت فولاد بخوانند که نا درستی مطالب نوشته‌های خمینی و شریعتی و آل احمد را با استدلال منطقی به اثبات برسانند و سپس هزاران نسخه از این گونه انتقادات منطقی و علمی را منتشر و در دسترس مردم خاصه جوانان قرار دهند و از وسایل ارتباط جمعی وسیعی هم‌که در اختیار داشتند برای افهام‌نا درستی محتویات نوشته‌های این سه نفر به مردم عامی و بیسواد استفاده کنند فقط به این اکتفا ورزیدند که هر کس نسخه‌ای از رساله ولایت فقیه یا کشف الاسرار خمینی را در دست داشت بگیرند و به هفت سال زندان محکوم سازند! ولی در قبال نوشته‌های زهرآگین و سراپا غرض و تحریف و تناقض شریعتی و آل احمد حتی کمترین عکس‌العملی نشان ندادند و برخلاف، از انتشار کتابهایی مانند ۲۳ سال به شدت جلوگیری کردند!!؟

تکلیف وزارت فرهنگ و هنر هم‌در این ماجرا معلوم بود. اشتغال به انجام مهمانی مانند جشنواره تخت جمشید " که صحنه‌ای از آخرین آن در شیراز یکی از بهانه‌ها و مقدمات فاجعه‌کنونی شد " با تهیه سرستونی شبیه سرستونهای تخت جمشید به‌بهای چند ملیون برای اهداء به یکی از میدانهای بوئنوس آیرس، دیگر وقتی برای توجه به این گونه مسائل جزئی! باقی نمی‌گذاشت. و آنکهی چه‌کسی میتواند در آن وزارت خانه چنین کاری را از عهده برآید؟ خود وزیر یا دستیاران او مانند جباری یا غفاری؟؟!

از سا زمان را دیووتلوویزیون هم انتظار چنین اقدامی عبث بود. وقت و اعتبار گزاف این سا زمان که جوانکی بی تجربه، کم اطلاع و مغرور سالها فعال مایشاء آن بود در واقع خود دولتی مستقل بشمار می رفت فقط صرف پرورش نوابنی چون نعلبندیان و ارببی اوانسیان و انتشار آثاریشان میشد که اولی تیشه بر گرفته بود تا ریشه زبان فارسی را از بیخ و بن براندازد و رسم الخطی نوین ابداع فرموده بود که طبق آن

فی المثل "قایق" می بایست "غایغ" نوشته شود! و دومی هزارها تومان پول را صرف مخارج سفر و اقامت گروهی هنر-پیشه جوان و ناپخته می کرد تا در نیمه شب یک آخر هفته در یکی از خانه های جوانان دریکی از پس کوچه های گمنام ورشو نمایش "کالیگولا" اثر "کامو" نویسنده فرانسوی را "به زبان فارسی!" برای ده پانزده نفر در انشجوی لهستانی که اصلاً فارسی نمی دانستند بازی کند؟! یکی دیگر از شمرات مدیریت این جوان این بود که در اوخر کار بینه آموزگار و فردای آن شبی که وزیر اطلاعات وقت شخصاً "خبر تصمیم دولت به اعلام حکومت نظامی را در اصفهان پخش کرد، دوبله فارسی فیلم "ویوا زاپاتا" را از تله ویزیون نشان دادند که در صحنه های از آن مردم فریاد می کشیدند "ما امپراطور نمی خواهیم - مرگ امپراطور!" و چند هفته بعد نیز جناب فرخ زاد "شومن" معروفش در راه پیماشی های تاسوعا و عاشورا گروه کارمندان را دیووتلوویزیون را در دادن شعار "لحظه به لحظه گویم، زیر شکنجه گویم مرگ برایین سلطنت مرگ برایین سلطنت" و "این وطن و وطن نشود تا شاه کفن نشود" سردمداری می کرد!!!؟^۱

پا نویسی در صفحه بعد

پانویس صفحه قبل :

۱- این جناب فرخ زاد که بنا بر شیاع و تواتر پس از استقرار رژیم خمینی رئیس یا عضو کمیته امیرآباد و ضمناً "نامزد نمایندگی در مجلس شورای اسلامی بوده اخیراً" بصورتی کاملاً غیرعادی که به فیلم‌های جیمزباندی بی‌شبهت نیست و اگر بیانات خودش را در یکی از تله‌ویزیونهای فارسی لوس‌آنجلس راستانکاریم آن را باید یک "شعبده‌بازی" یا "چشم‌بندی" نامید، از ایران خارج شده و ناگهان سرازلوس‌آنجلس در آورده و چنان سلطنت طلب و شاه‌پرستی از آب درآمده که حتی خود "شاه" هم به‌گرددش نمی‌رسد؟! (آخر مگر مهارت هنرپیشه‌در این نیست که هر نقشی را به‌اوارجاع‌کننده خوبی از عهده برآید؟!) و حضرات شاه‌اللهی با چنان شور و هیجانی از تئاتر استقبال کردند که نه‌گوونه پرس‌ضمناً "شنیدم که در یک برنامۀ تلویزیونی و سپس در روی صحنه "تئاترش" گفته‌است : از آنچه کرده‌ام .. خوردم و سپس تاکید کرده‌است که اصلاً "فعل .. خوردن به خاطر استفاده و استعمال افرادی مانند وی در این گونه موارد وضع و ابداع شده‌است و حضرات گامائی و شاه‌اللهی هم‌این بیان عذب و شیرین و خوش‌عطروبوورا با "به‌به‌وجه‌چه" پذیرا شده و تائید فرموده‌اند و حتی شنیدم در تظاہراتشان به مناسبت روز مشروطیت این بازیگرنا بغه را به دوش گرفته و عا جزانه از او خواستار درفشانی و شیرین‌زبانی شده‌اند و بدینگونه این تئاتر "کمیک - تراژیک" را پایانی تهوع آور بخشیده‌اند!

بقیه در صفحه بعد

سا زمان پرورش فکری کودکان و نوجوانان هم که تحت

ادامه پانویس از صفحه قبل :

از آنجا که طرفداران و مبلغان با زگشت خاندان پهلوی برای آسودگی خیال و رفع وا همه و نگرانی دیربای و رانی مانند این بنده شرمنده و حقیر سراپا تقصیر به کرات و مراتب اصرار و تاکید ورزیده اند که در آینده اشتباهات گذشته از جمله رواج فساد و تبعیض تکرار نخواهد شد، تردیدی نباشد که در صورت تحقق رویا و آرزوی شیرین رجعت خاندان پهلوی به قدرت و بر مبنای سابقه ای که حضرات شاه الهی خود در مورد جناب فرخ زاده ایجاد کرده اند کسانی مانند حضرت آیت الله زاده آقا سید ابوالحسن بنی صدر رئیس منتخب (با ۱۷ میلیون رای) جمهوری اسلامی ایران (در حال فرار) و داماد گرامش مسعود جان (در حال مجاهدت خستگی ناپذیر عشقی) و روشن - فکرانی چون نویسنده زبردست آقا سید صفر حاج سید جواد (در جنبه فریب و اغفال مجدد خلق الله) یا رحمت الله خان مقدم مراغه ای استاندار محترم سابق آذربایجان و نماینده مجلس خبرگان (در حال مطالعه تاسیس نهضت را دی کال) و قاضیان شریف و با وجدانی چون موسوی اردبیلی - مادی خلخالی - محمدی کیلانی - معادی خواه - ری شهری (در حال اجرای مستمر حدود و احکام شرع مطهر) و دژ خیمان نازک دل و رشوفی چون لاجوردی و موسوی تبریزی (در حال پیروی مداوم از خطا مام) و حتی خود عالیجناب فخرمت نصاب سر (با سربه معنی کله اشتباه نشود! این کلمه با کسر سین و سکون راء لقبی است که تا جداران انگلیس در قبایل خدمات درخشان بقیه پانویس در صفحه بعد

نظریک سوگولی دیگر، با نولیلی امیرارجمنداداره می شد و با پرورش کارمندان ما نندگلسرخي معروف امتیاز منحصر بفردی بین تمام موسسات دولتی احراز کرده بود البته قا در به انجا مچنین وظیفه ای نبود!

از وزارت محترم اطلاعات که همیشه یک سوگولی در راس آن بود بهتراست چیزی نگویم زیرا بردل من و بسیاری دیگر این آرزو مانده که این وزارتخانه عریض و طویل با آن بودجه هنگفت بتواند حتی یک با رخبری را قبل از خبرگزاریهای خارجی و دست کمی غلط مخابره کند! و یا به آسان ترین پرسش ها پاسخ صحیح و قانع کننده ای بدهد! ولی البته در عوض کتاب طبخ ایرانی آن هم به فارسی چاپ میزد و به اکناف عالم صادر میکرد!!؟

بقیه پانویس از صفحه قبل :

به خدمتگزاران داخلی و ندرتا "خارجی خودا عطا میکنند . (سیدروح الله خان بها در صاحب (در حال خدمت بلا انقطاع به اربابان قدر قدرت و حامیان قوی شوکت خود) نیز درآیند، خواهند توانست بدون این که حتی نیازمند باشند که به سنت سابق پاره ای از خواتین آب توبه بر سر بریزند و صرفاً "باگفتن یک "خوردم" سهل و ساده از جمیع جنایت ها و خیانت ها میری و پاک مادر زاد گردند!!!

دانشگاه محترم تهران نیز کارهای مهمتری داشت
مثلاً چاپ یک کتاب تاریخ که چند آکادمیسین روسی
در باره ایران نوشته بودند واجب‌تر از همه
چیز بود!!

چه اهمیت داشت که در این کتاب از زمان کوروش بزرگ
تا عصر حاضر چیزی برای ایران و ایرانی باقی
نگذاشته باشند!!؟. آخر این کتاب را یکی از دانی
جان‌های رئیس محترم وقت این دانشگاه یعنی کریم
کشاورز از روسی به فارسی برگردانده بود و همین

دلیل کفایت می‌کرد که چاپ و انتشار چنین سندنگینی
را از بودجه دانشگاه تهران یعنی از جیب ملت بدبخت
ایران توجیه کند!! سهل است که به قرار مسموع
مدتی هم آن را جزو کتابهای درسی دانشکده تاریخ
و جغرافی قرار دهند!!

شاهکار دیگر این دانشگاه چاپ اطلس تاریخی ایران به
مناسبت جشن دوهزاروپانصدساله بود که یک نسخه
از آن هم به مدعوین این جشن یعنی کلیه روسای
کشورهای جهان (البته محبوب کارت‌تعارف‌رئیس
محترم دانشگاه) هدیه شده بود اما در نقشه‌خلیج
فارس این اطلس تاریخی جزایر تمب و ابوموسی به رنگ
نقشه ایران رنگ آمیزی نشده بود. و بدینگونه
درست در موفعی که مذاکرات استرداد این جزایر جریان داشت

دا نشگاه تهران عملاً "عدم تعلق این جزایر را با ایران تصدیق و سند آن را هم ما در کرده بود!!!*" شایده پاس این همه باریک بینی و موقع شناسی بود که این جناب را اول به ریاست دفتر مخصوص علیا حضرت شهبا نوی ایران و سپس به ریاست "گروه اندیشمندان ایران" منصوب کردند!!!

حال ببینیم در خود دربار شاهنشاهی اوضاع بر چه منوال بود؟ معاون مطبوعاتی این وزارتخانه ورثیس کتابخانه سلطنتی که نویسنده واقعی کتابهای "ما موریت برای وطنم" "انقلاب سفید" و "تمدن بزرگ" و خطابه معروف "کوروش آسوده بخواب" است درایت و دوراندیشی خود را با داستان ظهور حضرت عباس بر شاه در ایام کودکی که شرح آن گذشت نشان داد و بدینگونه نخستین کسی شد که راه را برای تاثیر تبلیغات آخوندها در تحمیق و اغفال مردم عامی گشود تا بعدها آخوندها بتوانند در عصر تسخیر فضا به شیعیان مرتضی علی بقبولانند که شما پیل مبارک "آقا" بر ماه افتاده است!؟

سپس نوبت به فیلسوف دربار شاهنشاهی جناب دکتر سید حسین نصر رسید که از جانب مادری نبیره، شیخ فضل الله نوری معروف است. این بزرگوار دیگر به قول معروف حتی از لاجول آن طرف تر افتاد و یک سره و در بست و بی چک و چوک به تمام مهملات و دروغهای آخوندهای شیعه و تحریفات و تقلبات آنان صده قبول نهاد. سهل است که حتی از خود آنان هم جلوتر افتاد. دلیل و سند این حقیقت ترجمه ای است که این جناب از کتابی به نام "اسلام شیعی" نوشته سید محمد حسین طباطبائی

* - سید حسین نصر رئیس وقت دانشکده ادبیات نیز متساویاً در این خیانت یا حماقت شریک است.

به انگلیسی کرده است و تعلیقات و حواشی است که در تالیف
 مشروعیت "تقیه" یعنی مجاز بودن "دروغ گوئی و تزویر" و
 "متعنه" یعنی مجاز بودن "فحشا" و "اعمال عبادی شیعه"
 یعنی "تخلف صریح از مقررات منصوص اسلام و سنت محمد و
 اجماع مسلمانان" و بالاخره "در اثبات وجود جن" یعنی
 "اثبات حقیقت یکی دیگر از خرافات عرب جاهلیت که در
 قرآن منعکس شده" بر آن مزید فرموده اند. برای اینکه
 تصور نرود سخنی به گزاف می گویم و یا برای فیلسوف بلند
 مرتبه! تهمت و افترا می بندم فتوکپی چند صفحه از این کتاب
 را ضمیمه می کنم تا خواننده خود قضاوت فرماید که در برابر
 شاهنشاهی در بر چه پاشنه می چرخیده است!!!؟؟ تصور میکنم
 مطالبی که در مقاله دوم این کتاب نوشته ام جواب کافی
 و دندان شکن به مهملاتی باشد که این فیلسوف ارجمند! و شریک
 علامه اش! درباره متعنه به هم بافته اند. اما در خصوص اثبات
 وجود جن از خواننده محترم تقاضا می کنم اگر مطالب مندرج
 در صفحات ۲۶۱ تا ۲۶۳ کتاب ۲۳ سال را در این خصوص قانع کننده
 نیابد مفاد آیات سوره جن و دیگر سوره قرآن را درباره جن با
 مفاد نوشته این جناب فیلسوف مقایسه و آنگاه در خصوص تناقض
 آشکار و بدیهی این دو با یکدیگر خود قضاوت فرماید.^۱

۱- در اینجا تذکراتی را نیز مفید میدانم که این فیلسوف
 نامی درباره شاهنشاهی! ضمن مطالبی که درباره متعنه نوشته
 و دروغ محض و بی شرمانه آخوندهای شیعه را در این خصوص
 عیناً تکرار کرده است. اول این که مدعی شده اسماء بصورت
 متعنه یعنی بانکاح منقطع با زبیر بن عوام ازدواج کرده است
 بقیه در صفحه بعد

20A

PERSIAN STUDIES SERIES

General Editor: Ehsan Yar-Shater, *Columbia University*

SHI'ITE ISLAM

by

'Allāmah Sayyid Muhammad Husayn Ṭabāṭabā'i

Translated from the Persian
and Edited with an Introduction and Notes
by Seyyed Hossein Nasr

STATE UNIVERSITY OF NEW YORK PRESS

Albany 1975



APPENDIX I TAQIYAH OR DISSIMULATION

'Allāmah Ṭabāṭabā'i

One of the most misunderstood aspects of Shi'ism is the practice of dissimulation or taqiyah. With the wider meaning of taqiyah, "to avoid or shun any kind of danger," we are not concerned here. Rather, our aim is to discuss that kind of taqiyah in which a man hides his religion or certain of his religious practices in situations that would cause definite or probable danger as a result of the actions of those who are opposed to his religion or particular religious practices.

Among followers of the different schools of Islam, Shi'ites are well known for their practice of taqiyah. In case of danger they dissimulate their religion and hide their particular religious and ritual practices from their opponents.

The sources upon which the Shi'ites base themselves in this question include the following verse of the Holy Quran: "Let not the believers take disbelievers for their friends in preference to believers. Whoso doeth that hath no connection with Allah unless (it be) that ye but guard yourselves against them [*tattaqū minhum*, from the same root as *taqiyah*], taking (as it were) security [*tuqātan*, again from the same root as *taqiyah*]. Allah biddeth you beware (only) of Himself. Unto Allah is the journeying" (III, 28). As is clear from this sacred verse, God, the Most Exalted, forbids with the utmost emphasis *wilayah* (meaning in this case friendship and amity to the extent that it affects one's life) with unbelievers and orders man to be wary and have fear in such a situation.

In another place He says, "Whoso disbelieveth in Allah after his belief—save him who is forced thereto and whose heart is so"

APPENDIX II MUT'AH OR TEMPORARY MARRIAGE

'Allāmah Ṭabāṭabā'ī
and
Seyyed Hossein Nasr

Another of the misunderstood practices of Shi'ism that has often been criticized, especially by some of the moderns, is temporary marriage or mut'ah.

It is a definitely established historical fact that at the beginning of Islam, namely between the commencement of the revelation and the migration of the Holy Prophet to Medina, temporary marriage, called mut'ah, was practiced by Muslims along with permanent marriage. As an example one can cite the case of Zubayr al-Ṣahābī, who married Asmā', the daughter of Abu Bakr, in a temporary marriage; from this union were born 'Abdallāh ibn Zubayr and 'Urwah ibn Zubayr. These figures were all among the most famous companions of the Holy Prophet. Obviously if this union were to have been illegitimate and categorized as adultery, which is one of the most grievous sins in Islam and entails heavy punishments, it would never have been performed by people who were among the foremost of the companions.

Temporary marriage was also practiced from the time of the migration until the death of the Holy Prophet. And even after that event during the rule of the first caliph and part of the rule of the second, Muslims continued to practice it until it was banned by the second caliph, who threatened those who practiced it with stoning. According to all of the sources the second caliph made the following statement: "There are two mut'ahs which existed in the time of the Prophet of God and Abu Bakr which I have banned, and I will punish those who disobey my orders. These two mut'ahs are the mut'ah concerning the pilgrimage¹ and the mut'ah concerning women."

APPENDIX III RITUAL PRACTICES IN SHI'ISM

Seyyed Hossein Nasr

The religious rites practiced by Twelve-Imam Shi'ites are essentially the same as those of the Sunnis with certain minor modifications of posture and phrasing which are little more than the differences that are to be found among the Sunni schools (madhhabs) themselves, except in the addition of two phrases in the call to prayer. For Shi'ism, like Sunnism, the major rite consists of the daily prayers (*ṣalāt* in Arabic, *namāz* in Persian and Urdu), comprised of the prayers of sunrise, noon, afternoon, evening and night. Altogether they consist of seventeen units (*rak'ahs*) divided in the ratio of 2, 4, 4, 3 and 4 for the respective five prayers. The only singular quality of Shi'ite practice in this respect is that instead of performing the five prayers completely separately, usually Shi'ites say the noon and afternoon prayers together, as well as the evening and the night prayers.

Shi'ites also perform supererogatory prayers and prayers on special occasions such as moments of joy, fear and thanksgiving, or when visiting a holy place of pilgrimage. In these practices also there is little difference between Shi'ism and Sunnism. However, we can sense a distinction in the Friday congregational prayers. Of course these prayers are performed in both worlds but they definitely have a greater social and political significance in the Sunni world. In Shi'ism, although these prayers are performed in at least one mosque in every city and town, in the absence of the Imam, who according to Shi'ism is the true leader of these prayers, their importance is somewhat diminished and more emphasis is placed upon individual prescribed prayers.

As for the second basic Islamic rite of fasting, it is practiced by



APPENDIX IV A NOTE ON THE JINN

Seyyed Hossein Nasr

One of the least understood aspects of Islamic teachings in the modern world concerns that class of beings called the jinn and referred to several times in the Quran. The reason for misunderstanding comes from the post-Cartesian materialistic conception of the Universe, which excludes the subtle and psychic world, where in fact the beings called jinn belong in the traditional schemes of cosmology. To understand the meaning of jinn one must therefore go beyond a conception of reality which includes only the world of matter and the mind (this paralyzing method which makes an understanding of traditional doctrines impossible) to an awareness of a hierarchic reality made up of the three worlds of spirit, psyche, and matter. The jinn can then be identified as beings that belong to the psychic or intermediary world, the *barzakh*, situated between this world and the world of pure Spirit.

In Quranic terminology and the hadith literature the jinn are usually coupled with *ins* or mankind and often the phrase *al-jinn wa'l-ins* (the jinn and men) is used as referring to that class of creatures to which God's commands and prohibitions address themselves. Man was made of clay into which God breathed (*nafakha*) His Spirit. The jinn in Islamic doctrines are that group of creatures which was made of fire rather than earth, and into which God also breathed His Spirit. Hence like man they possess a spirit and consciousness and have Divine commands revealed to them. On their own level of existence they are central creatures just as men are central creatures in this world. But in contrast to men they possess a volatile and "unfixed" outer form and so can

و حال آنکه "اسماء" دختر ابوبکر بن ابی قحافه ملقب به "مدیق" و خواهر عایشه ملقب به "حمیرا" زن سوگلی محمد بوده است و ابوبکر یکی از ثروتمندترین مردان قریش بود و نخستین مردی است که مسلمان شده و نیز نخستین کسی است که به جانشینی محمد یعنی به خلافت انتخاب گشته است و چنین مردی نه از جهت مادی الزام و اجباری داشته و نه حیثیت اجتماعی او اجازه میداده است که دخترش را بصورت متعه یا نکاح منقطع یعنی فقط برای دریافت "اجرتی ناچیز در قبال هم‌وابگی" به خانه زبیر بفرستد. برای اینکه خواننده خود "اسماء" را هم بشناسد ذکر این داستان را لازم میدانم که وقتی پسرش عبدالله بن زبیر را لشکریان عبدالملک مروان خلیفه اموی در مکه محاصره کرده بودند پسر برای مشورت درباره پیشنهادها دخیفه دایر بر تسلیم وی در قبال دریافت مزایای بسیار نزد مادر رفت. اسماء پس از شنیدن پیشنهاد دخیفه به پسر گفت اگر قیام علیه عبدالملک را به خاطر خودت کرده‌ای این پیشنهادها را بپذیر و اگر به خاطر خدا کرده‌ای آن را رد کن و عبدالله نیز آن را رد کرد و سپس وقتی در جنگ کشته شد جسدش را به امر حجاج بن یوسف ثقفی نماینده عبدالملک بردار کردند و این جسد هم چنان بردار ماند تا به اسکلتی مبدل گشت. قضا را روزی گذر "اسماء" به پای این داور رسید، بر اسکلت فرزند رشید خود نگاه افکند و بی آنکه کمترین جزع یا ضعفی نشان دهد گفت "آیا کسی نیست که این سوار را از مرکب فرو آورد" و بد راه خود را داد! و هیچ عاقلی نمی پذیرد که چنین زن شیردلی با این علونسب به صورت متعه به خانه زبیر بن عوام رفته باشد! مواء این مطلب دروغ دوم است که این جنساب فیلسوف در چند سطر پائین تکرار کرده و مدعی شده است بقیه پانویس در صفحه بعد

از بحث پیرامون اعمال عبادی شیعه که از اعمال عبادی دیگر فرق اسلام به مراتب غیر منطقی تر و احماقانه تر است و همگی مبتنی بر بدعت و جعل و تحریف و خرافه است در میگذرم زیرا این بحث موجب ملال خواننده میشود، بعلاوه محتاج به نوشتن کتابی به قطر شرایع یا شرح لمعه میباشد فقط باین بسنده میکنم که پاره ای از بدعت‌های این فرقه مانند روضه خوانی، سینه زنی، قمه زنی، زنجیر زنی، سنگ زنی، قفل بندی و شبیه سازی، زیارت یعنی بت پرستی و بدتراز همه خرید بهشت و حلال کردن مال غیر مشروع فقط با پرداخت مبلغی به نام رد مظالم و سهم امام به یک مرجع تقلید، جملگی و حشیانه و نفرت انگیز و ضمناً "خنده دار است، چنانکه هر عقل سلیمی این اعمال غیر عقلانی و غیر انسانی را طرد و محکوم می کند. اما مضحک این است که چنین کسی را پس از نپاوندی به ریاست دفتر مخصوص علیاحضرت شهبانوی ایران منصوب کردند، یعنی این مدافع سرسخت مشر و عیت متعه و نکاح منقطع و رئیس و مسئول دفتری شد که در حدود سی سازمان نهضت زنان را که همگی مخالف با متعه که سهل است حتی مخالف با تعدد زوجات بودند سرپرستی میکرد!!

مضحک تر این است که این آقا زاده به سلامتی در دانشگاه هاروارد تحصیل فرموده اند نه در مدرسه فیضیه قم! اینجا است که انسان بی اختیار به خود می گوید، دریغ از تحصیل درها روارد!!! و کسی نیست از او بپرسد مرد حسابی خیلی قبل از تو کثافت اسلام و مخصوصاً "شیعه را" ده ها نفر مانده برون -

بقیه پا نویسی از صفحه قبل :

متعه را که در زمان محمد و ابوبکر حلال بوده حرام و تهدید کرده است هر که خلاف آن کند سنگسارش خواهد کرد! آنوقت چگونه ممکن بود چنین عمری کسی مانند زبیر بن عوام را که بادعای آخوندهای شیعه با دختر ابوبکر به صورت متعه زندگی میکرد جزء آن شورای شش نفری قرار دهد که می بایست جانشین وی را به خلافت انتخاب کند؟!

نیکلسن و سائیکس به زبان انگلیسی - کنت گوپینو به زبان فرانسوی و گلدزیهر به زبان آلمانی به دنیا شناسانده اند و این مهم به زحمت مجدد جناب مستطاب عالی نیاز نداشت آیا بهتر نبود به جای نوشتن این مهمات مربوط به قرون و اعماخ خالیه که هزار و چهارصد سال است آخوندها آن را نشخوار کرده اندومی کنند، اگر دانشی در چنجه داری و از دریای معرفت غرب چیزی فرا چنگ آورده ای و از تعلیمات هاروارد بهره ای اندوخته ای وقت و نیروی خود را به نوشتن تفسیراتی پیرامون مکاتب فلسفی حاکم بر زندگی روزمره مردم این عصر زمان مانند سوسیالیسم - مارکسیسم - پراگماتیسم - اگزیستانسیالیسم عقاید اندیشمندان بزرگی چون لاک - فروید - ویلیام جیمز - برکنس - برتراند راسل و سارتر و غیره آنان صرف می کردی که جای آن در زبان فارسی واقعا "خالی" است و همین امر یکی از دلایل انحراف جوانان بدبخت ایرانی و تاء شیرپذیری ایشان از القائنات غرض آلود بیگانگان یا اعمال داخلی آنان مانند آخوندها، شریعتی و آل احمد بود؟! و یا لاقلاً به این بحث می پرداختی که اصلاً "آیت الله" یعنی چه؟ و "مرجع تقلید" چه صیغه ای است؟ زیرا محمد خود را فقط یک بشر عادی مثل من و شما دانسته و چند بار هم این مطلب را در کتابش، قرآن تکرار و تأکید کرده است و مثل یک بشر عادی هم زما در زاده شد - خورد و خوابید و لباس پوشید، زن گرفت فرزند پیدا کرد و سرانجام بیما رشد و مرد. علی هم که مبنای مذهب سراپا تزویر شیعه بر ادعای دروغ ولایت او از جانب خدا است در تمام کتاب قطور نهج البلاغه که به راستی دروغ بدو منسوب کرده اند بخصوص در نامه های متعددی که با ستناد همین کتاب به رقیب سرسخت خود معاویه نوشته هرگز نه ادعای

ولایت از جانب خدا و نه دعوی "آیت الله" بودن کرده و حتی در یکی از آنها در توجیه حقانیت دعوی و مقام خود بعنوان خلیفه المسلمین و برای مجاب ساختن حریف به این بیان اکتفا کرده که :

همان کسان (یعنی مهاجرین و انصار) که ابوبکر و عمر و عثمان را به خلافت برگزیدند مرانیزه "امامت" انتخاب کرده اند و بر انتخاب آنان کسی حق ایراد ندارد. "و بدین گونه ادعای شیعیان را بر امامت "منصوص" و "من جانب الله" خود به صریح ترین وجه نفی و ابطال کرده است. هیچ یک از ده نفر دیگر از فرزندان و فرزندان زادگان نش هم که جماعت شیعه اما مان خود می شناسند هرگز خود را آیت الله نه نامیده اند و اکثریت قاطع مسلمانان جهان یعنی پیروان مذاهب اربعه سنی (که رای آنان مفهوم جامع واقعی در اصطلاح اسلام است) فقط آیه ها یعنی جملات سوره های قرآن را آیات الله می شناسند و چهار شخصیتی که موسس این مذاهب اربعه هستند و پیروان این چهار طریقه به فتوای آنان عمل می کنند یعنی نعمان بن ثابت ملقب به ابوحنیفه - مالک بن انس - محمد بن ادریس شافعی و احمد بن محمد بن حنبل مروزی را فقط با عنوان "امام" یاد می کنند. و حتی نابغه ای چون ابو حامد محمد غزالی را منحصر "حجة السلام" می نامند پس چرا و چگونه در مذهب شیعه اثنی عشری مشتی دروغگو - مزور - شیاد - دغل - مفت خور شهوت ران زن باره و غلام باره و خیانت پیشه را که حتی خمینی خیانت کار هم در رساله ولایت فقیه خود به خیانت پیشگی آنان اعتراف و تصدیق کرده "آیت الله" یا "آیت الله العظمی لقب داده اند؟ و حال آنکه به قول یک آخوند منصف اینان در واقع

از هر حیث به لقب "آفت الله" یا "غایط الله" سزاوارترند!
 و چرا هر آخوندگردن کلفت بی سوادى را که حتى بقدریک خرسواد و
 شعور ندارد "حجة الاسلام" و "ثقة الاسلام" میخوانند؟!؟
 از این گذشته مرجع تقلید یعنی چه؟ اگر احکام قرآن و سنت
 محمدیکی است پس چگونه در هر کتا بخانه تهران دست کم بیست
 "رساله عملیه" یا "حل المسائل شرعی" پهلوی هم قطار
 شده که هر کدام متعلق به یک مفت خورشیا داست؟! که طبق
 مندرجات دو کتا ب خواندنی امیر صادقى (که ظاهرا "خودیک
 آخوند شیعه است) همگی منحصر "مربوط به حیض و نفاس و
 مسائل پائین تنه است که حل المسائل شخصی خمینی (البته
 نسخه اصلی آن که به همه زبانهای زنده دنیا هم ترجمه شده)
 نمونه کامل آن است؟! آیا در دنیا جز مسائل مربوط به
 پائین تنه مسئله دیگری وجود ندارد که محتاج به راه حل باشد؟
 و آیا هیچ یک از این مراجع تقلید و آیات الله عظام و در راس
 آنان شخص خمینی قادر به درک مسائل دنیای امروز هستند
 سهل است که بتوانند راه حلی برای آن ارائه دهند؟! آیا
صرف وجود مجلس شورای اسلامی - هیئت نگهبان و مجلس
خبرگان اقرار عملی و دلیل کافی برای رد و ابطال ادعای
ولایت فقیه نیست؟! و ثابت نمی کند که به قول همین امیر
صادق در دنیاى امروز یک فرد واحد نمی تواند به تنهایی
جواب گوی مسائل شرعی باشد و این امر محتاج به تشکیل یک
شورای روحانی است چه رسد به اینکه یک فرد واحد بتواند حل
و عقد کلیه مسائل پیچیده علمی - فنی - اقتصادی - اجتماعی -
هنری و ادبی زندگانی عصر تسخیر فضا را که کسب تخصص در هر
رشته جزئی و ناچیز آن محتاج به یک عمر تحصیل و جان کنندن

است از عهده برآید؟! و آیا این واقعیت سرسخت و انکار
ناپذیر برای نفی و ابطال "اصل مرجعیت" در مذهب شیعه
به صورت بدیهی کافی نیست؟!

با آنچه گذشت پیدا است که از این فیلسوف عالی مقام
دربار شاهنشاهی یعنی جناب آقای دکتر سیدحسین نصر و
تحصیل کرده‌ها رو آورده‌مرد و ابطال ولایت فقیه یا مجعولات
و تحریفات و تناقضات نوشته‌های شریعتی و آل احمد را توقع
کردن درست مصداق از دونان چشم‌بپی داشتن و گل به شورستان
کاشتن بود. ^۱

شگفت‌انگیزتر از همه در میان این پریشان کاریهای
دربار، کمیسیون بازرسی شاهنشاهی بود. از یک
طرف از بام تا شام همه روزه رادیوها و تلویزیونهای
کشور و روزنامه‌های اصلی یعنی اطلاعات - کیهان -
رستاخیز و آیندگان (که بعدها معلوم شد بیشتر
نویسندگان آنها هم از توبره‌دربار و ساواک و وزارت
اطلاعات و رادیو و تله‌ویزیون و اوقاف و غیره می‌خوردند
و هم از آخوermannان و حاجی عراقی و مهدیان!) گوش
فلک را با رجزخوانی درباره پیشرفتهای محیرالعقول
تحت سرپرستی نبوغ آمیز شاهنشاه آریا مهر گرمی‌کردند

۱- از این جناب فیلسوف و سایر تصنیفاتش مطالب دیگری
دارم که خارج از موضوع این مقال است و اگر عمری باقی
ماند در خاطر آتم‌خواهم نوشت.

وروزی هزار بار وصول به دروازه تمدن بزرگ! را درآینده
 بسیار نزدیک نویدی دادند و از طرف دیگر شب هنگام این
 کمیسیون که معینیان رئیس دفتر مخصوص شاهنشاهی رئیس
 وحسین فردوست رئیس دفتر ویژه عضو آن بود، ضمن مصاحبه
 در تله ویزیون و رادیو تمام رشته‌های تبلیغاتی دولت را
 پنبه می‌کرد و با ارائه اسناد و مدارک و ذکر دلایل و آمار و
 ارقام به ملت ایران و بدنیان نشان میداد که فساد دزدی در
 جمیع شئون و عدم لیاقت و صلاحیت در تمام دروسا زمانها
 و دستگاهها حکم فرما است و بدینگونه از طرف یک مقام رسمی
 صریحاً "وعلنا" اعلام و تصدیق می‌شد که ادعاهای دولت همگی
 دروغ و بی‌اساس است و از این راه نیز خوراک تازه‌ای برای
 تبلیغات آخوندها و منابع خارجی فراهم می‌گشت.

ولی شاه این کار سفیها نه را مانند پیر نامه سفیها نه تر
 انقلاب سفید که همه ایران دوستان وی را از اجرای آن بر حذر
 داشته بودند موجب دوام جاودانه سلطنت در خاندانش
 انگاشته بود؟!!

طبیعی است که در چنین اوضاع و احوال پریشان و
 آشفته‌ای که جمال آن گذشت و صدق شعر فتح الله خان
 شهبانی:

"شهر پریشان و شهر پیر پریشان روز پریشان و روز کار پریشان"
 بود برای پیشرفت تبلیغات آخوندها از یک طرف و ترویج
 عقاید و القای گمراه کننده شریعتی و آل احمد و امثال این
 دوازده طرف دیگر عرصه‌ای کاملاً "فراخ و بی‌لامانع وجود یافته بود
 و آنان بی هیچ مشکل و رادعی به شستشوی مغزی جوانان
 بی‌کناره ایرانی مشغول بودند. خاصه شریعتی که هم‌برکری
 اسنادی دانشکده مشهد و هم‌پشت میز خطا به حسینیه ارشاد و هم

ضمن مسافرتهاى متوالى به گوشه و کنا رکشورپشت سرهم سخنرانى هاى مغرضانه و تحريك آميز مى کرد و بلافاصله هم متن اين سخنرانى ها را به صورت رساله و کتاب به مقدار زياد در داخل و خارج کشور منتشر مى ساخت . فقدان برنامى صحيح دولت با بهتر است بگويم فقدان برنامى دولت بطورکلى چه در امر تعليمات و چه در باره اشتغال جوانان خود به پيشرفت و تاء شيربخشى تبليغات آخوندها و شريعتى و امثال او هم در داخل کشور و هم در خارج کمى بسيار رزنده بود . به خاطر خرابى وضع مدارس دولتى خانواده هاى مرفه فرزندان خود را به مدارس خصوصى متعلق به گروههاى فرهنگى مى فرستادند و در نتيجه با زار اين گروههاى فرهنگى رونقى عجيب يافته و هر کدام به منبع درآمد سرشارى تبديل گشته بود . در وزارت آموزش و پرورش از شخص وزير گرفته تا دبيران هر يك به نوعى در يك گروه فرهنگى شريک و سهيم بودند و به چيزى که نمى انديشيدند آينده جوانان کشور بود ! در نتيجه هر سال هزاران پسر و دختر جوان از دبيرستانهاى دولتى يا خصوصى متعلق به اين گروههاى فرهنگى بيرون مى آمدند که فقط ورقه هاى به نام ديپلم در دست داشتند ولى هيچ سرمايه علمى يا فنى و حرفه اى بدانان آموخته نشده بود که بتوانند براى آنان حداقل معاش را فراهم سازد . اداى ممتد در دانشگاه هاى کشور به دليل محدوديت امکانات منوط به گذران نهد هفت خوانى به نام کنکور شده بود که انجام آن از عهدى کمتر دا و طلبى بر مى آمد . تحصيل در موسسات عالي غير دولتى هم مستلزم مخارجى بود که تا ميان آن از توان غالب خانواده ها خارج بود . ناچار اکثريت قاطع اين جوانان چشم ميدشان به استخدام در ادارات و موسسات دولتى دوخته شده بود که هر کدام

خودده‌ها (اگر نه صدها) عضو ایددا شدند. بدینگونه ده‌ها هزار پسر و دختر جوان در سراسر کشور ویلان و سرگردان مانده بودند و در نتیجه بی‌کاری اندک اندک سرخورده و عاصی میشدند. تبلیغات نهانی و علنی آخوندها و نوشته‌های جنایتکارانه‌ی مائند شریعتی و تحریکات ده‌ها برنام‌ه که هر روز از رادیوهای بیگانه به زبان فارسی پخش میشد آنان را بیشتر به وضع ناگوارشان واقف میساخت و بر سر خوردگی و عصیانشان می افزود و این حال روحی بالاخره آنان را دیریا زودیا به تریاک و هروئین و دزدی و فحشا سوق می داد و این خود از یک سو خوراک‌ی برای تشدید تبلیغات آخوندها و امثال شریعتی فراهم می ساخت و از سوی دیگر خانواده‌های آنان را به دسته ناراضیان می افزود، و یا این گونه جوانان سرخورده را به آلتی مطیع و بی اراده برای اجرا و انجام برنام‌ه‌های ایران برانداز آخوندها و کمونیست‌ها مبدل می ساخت که عضویت در گروه‌های تروریستی از آن جمله بود و حاصل آن راهم‌جهانی در حوادث سال ۱۳۵۷ ایران مشاهده کردند.

وضع جوانانی که برای تحصیل به خارج اعزام می شدند از نظیر این نابسامانی برکنار نبود. پدران و مساندان اینگونه جوانان که معمولاً "زطبقات متوسط پائین و یاکم بضاعت بودند پس از قبول هزارمرارت و خون‌دل خوردن‌ها و با تحمل فداکاری بسیار فرزند خود را به امیدتأمین آینده بهتری برای او به خارج می فرستادند و چون اکثریت قریب به اتفاق اینگونه مردم خود از وضع زندگی و تحصیل در کشور های غربی بی اطلاع بودند می پنداشتند که صرف تنفس هوای

پاریس یا آشا میدان آب تیمس یا ثبت نام مدریک مدرسه گمنام
 امریکا سبب احراز کمال علمی و نفسانی می شود!
 اینگونه جوانان هم که غالباً "یا اصلاً" زبان نمی دانستند یا
 خیلی کم می دانستند و از محیط و شیوه محدود زندگی طبقه پائین
 اجتماع ایران ناگهان به محیط و زندگی آزاد غرب که برای
 آنان از هر حیث شگفت آور بود قدم می نهادند، به محض ورود
 به اروپا یا آمریکا به دامن زمان های متشکل به نام
 کنفدراسیون یا دانشجویان جبهه ملی یا دانشجویان مسلمان
 و غیره و غیره می افتادند که همیشه و غالباً "حتی از فرودگاه
 در کمین اینگونه افرادی تجربه و سادهدل و بی دست و پا
 یا بهتر است بگویم "دست و پا گم کرده" بودند. ما موران این
 سازمانها به عنوان یک هموطن دلسوز کمک و راهنمایی خود را
 به این تازه رسیدگان عرضه می کردیم که نوعاً "با کمال امتنان
 پذیرفته می شد و پس از مدتی با متدهای بسیار ساده این
 بیچارگان را به روزی می انداختند که نه راه بازگشت به ایران
 را داشتند (چون همانا مشان در لیست سیاه ساواک قرار گرفته
 بود و هم روی دیدار خانواده را نداشتند) و نه امکان ادامه
 تحصیل (چون به علت شکست مکرر در امتحانات از ادامه تحصیل
 محروم شده بودند) و ناچار برای اینکه مقامات محلی آنان
 را اخراج و ملزم به مراجعت به ایران نکنند به آلتی مطیع
 و بی اراده در دست کارگردانان پشت پرده این سازمانها
 مبدل می شدند که کارشان فقط شعاردادن و در تظاهرات شرکت
 کردن به نام دانشجویان ایرانی بود! گزارشهای مکرر در این
 باره و پیشنهادات عملی و مفید برای پایان بخشیدن به این
 وضع ناهنجار را هیچ گوشی نمی شنید و هیچ مقامی پاسخ نداد!

آخر خود این ما چرا یک دکا ن پرسود برای لغت ولیس واخادی
ما موران ساواک در داخل و خارج شده بود؟!

این بودا جمالی از اوضاع و احوال حاکم بر ایران در
هنگامیکه حمله بیگانگان برای نا بودی ایران آغاز گشت و
هما نگونه که پس از شروع ایلغار چنگیز خان سران دولت
علاء الدین محمد خوارزمشاه در نهبان با دشمن او ساختند
در اینجا هم نزدیکترین و محرمترین سران دولت محمد رضا
شاه از جمله رئیس دفتر ویژه اش و رئیس ستاد بزرگش^۱ و فرمانده
نیروی هوایش با دشمنانش همداستان شدند و بدینسان
حادثه‌ای که ما نند آن را تاریخ به یادندارد اتفاق افتاد.
حادثه‌ای که در آن شاه با داشتن یک ارتش پانصدشده هزار
نفری و مجهز به آخرین سلاحها - یک سازمان اطلاعات وسیع -
یک دفتر ویژه - یک بودجه بیست و چند ملیار ددلاری - بدون
هیچ جنگ داخلی یا خارجی - بدون کودتا و فقط در قبال مشت
آخوندنعلین پوش با چنان خفت و خواری از تخت و تاجش برکنار
و از کشورش گریزانده شد و در اکناف جهان چون یهودی سرگردان
در بدرگشت و سرانجام در آوارگی درگذشت !!!^۲

- ۱- اولی از کودکی از خوان نعمتش بهره مند و همه چیز خود
بخصوص تحمیلاتش را بدو مدیون بود و دومی از نوجوانی با او
هم کلاس و با طردوستی و حمایت او با همه بی سواد و بی شعوری
تا بالاترین مقام ارتش ارتقا یافته بود!
- عده‌ای از طرفداران شاه اعتقاد دارند رفتار این دوا ن مقام
خاطرات همان دوران کودکی و نوجوانی بوده است!
- ۲- چنانکه خوارزمشاه نیز در جزیره آبسکون بی کفن مرد!

اکنون قریب پنج سال از این فاجعه می گذرد. فاجعه‌ای که بیش از سیصدسال سلطه و ایلغار مغولان و تا تاریخ ایران زیان رسانده و اگر به فتنای ایران منجر نگردد جبران آسب‌های گوناگون آن شاید تا هزار سال دیگر هم میسر نباشد!

حال ببینیم عامل اصلی این فاجعه و موجب این شور-بختی بی‌مانند ملت ایران چه بود و که بود؟
 در ایلغار مغول خلیفه‌ای تازی به نام الناصر لدین الله و در فاجعه کنونی تازی نژادی به نام روح الله خمینی عامل ظاهری بودند که این هر دو به نوعی نماینده آئین پلیدی به نام اسلام اند. پس:

گرچه تیر از کمان همی گذرد از کماندار بیند اهل خرد
 یعنی در واقع یکی از موجبات اصلی این دویلای بی‌مانند تاریخ بشریت که بر ایران نگون بخت گذشته اسلام، این دین ناپاک تازیان است که هزار و چهارصدسال است نکبت آن گریبان ملت ایران را گرفته است. تاریخ ایران هرگز سه پادشاه را نیاید ببخشد و نخواهد بخشید. اول آن یک دست کوردل به نام احمد معزالدوله دیلمی را که می‌توانست خلافت عباسی را بر اندازد و به حکومت این نسل افعی پایان بخشد ولی بخاطر سود شخصی و خانوادگی این وظیفه ملی را زیر پا گذاشت و مدت ۳۲۲ سال بردوا م حکومت این خاندان غدار و جنایتکار تازی افزود.^۱

۱- معزالدوله دیلمی در ۱۱ جمادی الاول ۳۳۴ بغداد را بدون جنگ تصرف کرد و با اینکه مدعی شیعی گری بود خلافت عباسی بقیه در صفحه بعد

دوم آن ترکمان یونانی زاده ملعون اسمعیل صفوی که بازور شمشیر و قتل عام ها و کشتارهای وحشیانه ای که در لبالتواریخ یحیی بن عبد - اللطیف حسینی قزوینی و جهانگشای خاقانی (که متملقی گمنام نوشته) به تفصیل ذکر شده مذهب سرپادروغ و تزویر شیعه را بر اکثریت مردم ایران تحمیل کرد. سوم محمد رضا شاه پهلوی است که به خیال خام و حساب نادرست جلوگیری از کمونیزم با حربه دین، نه تنها در بر انداختن مذهب زیان بار شیعه اقدامی نکرد بلکه به کسانی از مقربین و معتمدین در گاهش مانند شفا و نصر اجازه داد بانوشتن و انتشار اباطیل و مهملاتی که در این مقدمه بدان اشاره شده راه را برای ترویج خرافات این مذهب و تحمیق و اغفال مردم به دست آخوندهای شیعه باز کنند

امروز که پنج سال از حکومت آخوندهای شیعه بر ایران

بقیه از صفحه قبل :

را بر نیا نداشت زیرا مشا و را نش بدو گفتند تو اکنون مدعی هستی که خاندان عباسی غاصب است و به بهانه این ادعا به انجام هر چه بخواهی قادری ولی اگر یک نفر علوی را به خلافت بنشانی آنوقت دستت بسته خواهد شد و جزا طاعت از او چاره نخواهی داشت. این کار را که نمونه دیگری از تزویر شیعی گری است با طرز تفکر مرداویج زیاری قیاس کنید که اگر به تیغ خیانت در حمام افغان کشته نشده بودند نه تنها خلافت عباسی بلکه آئین تازیان را از جهان برمی انداخت! هلاکونواده چنگیز در ۴ مفر ۶۵۶ بغداد را گرفت و به حکومت ششصد و شصت ساله خاندان قریش یا "نسل افعی" پایان بخشید.

می‌گذرد بردنیا ثابت شده که نه تنها این مذهب نمی‌تواند راه کمونیزم را سد کند بلکه خود بهترین عامل نارضایتی و آشوب کمونیزم است، چنانکه اگر در زمان حکومت فاسد خاندان پهلوی قریب صد هزار کمونیست یا طرفدار کمونیزم در ایران وجود می‌داشت اکنون لااقل بیست میلیون از مردم ایران یعنی تمام اقلیتهای نژادی و مذهبی و همه روشنفکران و زنان ایرانی از دل و جان سلطه کمونیزم که سهل است تجدید یاسای چنگیزی را بر تحمل این حکومت سیاه رچان می‌نهند. علاوه بر این تاریخ مسلم ساخته که منشاء تمام تیره‌روزی ایران از نبرد قادسیه به بعد شامت و نکبت این دین سراپا شقاوت و قساوت و خرافات بوده است و مخصوصاً "هرورق تاریخ پانصدساله اخیر سندی تازه برخیا نت پیشوایان مذهب شیعه نسبت به ایران و ایرانی است !!!

در اینجا ذکر این حکایت را بی‌مناسبت نمی‌دانم. هنگامیکه جلال طالبانی به ایران پناهیید بود روزی به اتفاق افسر شریفی که نمیدانم دژ خیمان خمینی چه بر سرش آورده اند به مناسبتی با وی ملاقاتی دست داد. ضمن صحبت نام صلاح‌الدین ایوبی به میان آمد و طالبانی بی‌پروا رکیک‌ترین دشنام‌های زبان کردی را نشا روی کرد. در قبال شگفتی ما از اینکه یک کرد به بزرگترین قهرمان تاریخ کرد چنین می‌تازد گفت: تعجب نکنید، آری اوسزاوارنفرین و دشنام است زیرا او موجب تیره‌روزی کنونی ماست. اگر این مرد نبود صلیبیون همه این نواحی را تسخیر می‌کردند و ما را از شر اسلام آسوده می‌ساختند و ما هم امروز چون مسیحیان جهان

از یک زندگانی شایسته‌شان آدمیزاد بر خورداری بودیم و الحق من در همه عمر کمتر سخنی شنیده‌ام که این اندازه مقرون به حقیقت باشد!

اما برای اینکه در قضاوت منصف باشم بگذارید قبل از اینکه جلو تر بروم به قول انجیل "حق سزار را به سزار بدهم" و "سنگ اول" را بر خودم و سپس بر دیگر کسانی که در خلقت این فاجعه از محمد رضا شاه کمتر مسئول نبوده‌اند بزنم. آری من وجدانا "خودم را هم در پیدایش این فاجعه بقدر سهم خود مسئول می‌دانم زیرا به قول هویدا با لایحه جزئی از سیستم بودم هر چند جزئی که مؤثر نبود. درست است که وقتی خدمت در دستگا‌ه دولت را آغاز کردم قصد فقط خدمت به کشور و هم-میهنانم بودم مطلقاً "به اجر مادی توجه و اعتنا نداشتم زیرا در آن هنگام به مقیاس زمان مردی توانگر بودم و نیز در تمام دوران سی و پنج سال خدمتم هرگز خود را نوکر شخصی کسی ندانستم و به شهادت سوا بقم خاصه باستاند "پرونده‌ها هروها" دستم زیر سنگ کسی نبوده و به احدی خود را مدیون نمی‌دانم چنانکه برای خوش آمدن حدی حقی را نا حق یا نا حقی را حق نکردم و همواره و در هر سمت و مقامی منت‌گزار بودم نه منت‌پذیر، معذک خود را مسئول می‌دانم که چرا وقتی فساد در جمیع شئون به آن مرحله رسید که دیگر قبحی بر آن نمانده بود کناره‌نگرفتم و همچنان به خدمت ادامه دادم، گوا اینکه ادامه خدمتم در این هنگام اضطراری و در حکم "اکل میته" بود زیرا داروندار خود خاندانم را با ملاحظات ارضی گرفته بودند در حالی که مسئولیت معاش ما در پیرو علییل و پنج فرزند در سالهای آخر دبیرستان یا

سالهای اول دانشگاه را به عهده داشتم. با وجود این باز به قول شادروان هویدا از اینکه دستم به پول و خون آلوده نشده^۱ پیش وجدانم سربلندم، هرچند امروز در نتیجه پا کدای منی بایدها نهایت سختی و عسرت بسربرم و با وجود پیری و ناتوانی روزانه ده ساعت قلم به چشم بزنم تا بتوانم آن هم با هزار سختی و مرارت حداقل زندگی را برای خودم و همسر بیمارم و دختر بی کارویی پناهم فراهم سازم. همچنین پیش وجدانم سربلندم که در موارد بسیار (که فهرستی بلنددارد و اگر عمری باقی ماند درخا طرا تم منعکس خواهد ساخت) آنچه به صلاح می دانستم بی محابا گفتم و نوشتم، هرچند گوش شنوائی نبود و نیز آنچه توانستم ز فساد جلو گرفتم، هرچند موجب دشمن تراشی ها و مایه زیان های مادی و آزارهای معنوی برای خودم شد و نیز تا روز ۲۶ دیماه ۱۳۵۷ نه به خاطر عشق و علاقه به محمدرضا شاه پهلوی بلکه به دلیل وقوف به عظمت بلائی که در شرف نزول بر ایران بود یعنی بلای حکومت آخوندهای شیعه آنچه در توان داشتم به کار بردم و کار را "با کسانی که امروز دعوی رهبری اپوزیسیون دارند مستقیما" یا نزدیکانشان "به مذاکره نشستم و آنان را به مخالفت آنچه می خواست وقوع یا بدتوجه دارم و موکدا" بدیشان خاطر نشان ساختم که "دیکتاتوری نعلین" به مراتب از "دیکتاتوری چکمه" هایل تر و تحمل ناپذیرتر است ولی دریغ که جواب همه این بود که "هر که بیا ید از اینکه هست

۱- بیچاره هویدا که به راستی دستش به پول و به خون آلوده نبود نمی دانم چرا سالیان دراز و بال این مظلومه را به گردن گرفت و با این بدنامی را به دوش کشید!؟

بهتر است . برای پاسخ به این سوال مقدر هم که چرا از ایران خارج شدم و نما ندلم که در سرنوشت هم میهنایم شریک باشم باید بگویم که خروج از ایران نه از بیم جان بود زیرا هرگز در زندگی حتی در ایام جوانی به شهادت همه کسانی که مرا می شناسند از مرگ نهراسیده ام و به طریق اولی امروز که عمرم نزدیک به پایان است و به آفتابی برب با می ماندند تنها از آن هراسی ندارم بلکه مشتاقانه مقدمش را انتظار می برم خاصه که همواره بدین اعتقاد بوده ام که هم بد آن گونه که آمدنم به خود منبوده رفتنم نیز بدست خودم نیست و این مثل سایر زبان عربی را که شادروان محمدعلی ناصح در ترجمه تاریخ نسوی به نام "سیره جلال الدین مین کبرنی" با این شعر استادانه به فارسی برگردانده درست می دانم که :

اگر نه تیغ بود مرگ را سبب دگر است

یکی است مرگ ولی گونه گونه اش سباب

دلیل خروج از ایران ترس از دو چیز "وقوع بدتر از مرگ و فقدان شیرین تر از حیات" ^۲ بود، یعنی ناقص و معیوب شدن یا اعتراف و شهادتی دروغ علیه بی گناهان زیسر شکنجه دژخیمان خمینی که با رها نظایران دیده و شنیده شده است و چون با افتراق با رزدر عقیده و با ورا الحاقم به مبارزان علیه

۱ - تعددة الاسباب والموة واحد

۲ - از علی پرسیدند بدتر از مرگ چیزی هست؟ گفت آری آنچه پس از وقوعش آدمی آرزوی مرگ می کند . پرسیدند شیرین تر از حیات چیزی هست؟ گفت آری آنچه پس از فقدانش آدمی از حیات سیر می گردد .

رژیم در داخل نیز میسر نبود راهی جز ترک وطن باقی نمانده بود .
 اکنون باید سنگ را به رهبران اپوزیسیون به مدنی ها ، نرزه ها ، متین دفتری ها ، حاج سیدجوادی ها ، بنی احمدها ، پزشک پورها ، منصور فرهنگها ، به دکتر سنجایی که سند تسلیم بی قید و شرط به خمینی سپرد و به همفکرانش که در قبال چنین اقدامی ساکت ماندند به همانا طاق (دختر ملیو نری که چادر می پوشید و خود را بجای خواهر ، زن و دختر قربانیان موهوم شاه به خبرنگاران خارجی قالب میزد* و باتفاق شوهر کمونیست نمای خود پاکدامن واقعه دانشگاه تهران را علم کرد) بزنم . آیاشما میدانستید خمینی کیست و چه میخواهد یا نمیدانستید ؟ زیرا خمینی لااقل این امتیاز را بر شما دارد که برنامه خود را آنچه میخواست بر سر ملت ایران بیاورد سالها پیش در رساله "ولایت فقیه" خود افشاء کرده بود . آیاشما این رساله را خوانده بودید و باز به دنبال او افتادید در این صورت دیگر چگونه رو دارید در برابر ملت بایستید و مدعی شوید که خمینی شمارا فریب داد ؟ و اگر مدعی هستید این رساله را خوانده بودید که عذر بدتر از گناه است زیرا چگونه چشم بسته به دنبال کسی و چیزی افتادید که نمیشناختید کیست و نمیدانستید ماهیتش چیست ؟ و با چنین سابقه ای که دلیل مسلم بی شعوری و حماقت است چگونه بازادعای رهبری ملت ایران را دارید ؟
 اکنون بایدا ز آقایی بختیا رد و سوءال بکنم .

من پاسخ شمارا به این پرسش که چرا هو اپیمای حامل خمینی را منفجر نساختید از تلویزیون شنیدم ولی آیا واقعا "توقع دارید کسی این اظهار شمارا که فقط بهانه ای برای پوشاندن بیمی است که از مبادرت به این امر داشتهاید باور کند؟! دیگر

* به موازات این فعالیت مزورانه^۶ او علیه رژیم، پدرم مقاطعه کارش در سایه عنایت همان رژیم و زد و بند با سردمداران آن جیبهای گشاد خود را از خان یغمای درآمد نفت ملت ایران پر می کرد!
 این است معنی دوسره بار کردن و از توبره و آخور هر دو خوردن!

اینکه چگونه راضی شدید حتی برای برانداختن رژیم اهریمنی خمینی خود را به رهبر بعث عراق یعنی کسی بفروشید که همسواره بدون هیچ پرده پوشی و آشکارا قصد خود را به جدا ساختن خوزستان از ایران و عربی کردن خلیج فارس ابراز کرده و از هیچ کوشی در این راه دریغ نورزیده بود؟!!

حالا نوبت جناب آقای دکتر امینی است. با استناد مندرجات کتاب سولیوان در ماههای انقلاب شما با سفیر آمریکا مرتبا "ملاقات محرمانه داشته‌اید. آیا در این ملاقات‌ها مخافت حکومت آخوندها و نتایج شوم آن را برای ایران به این دوست امریکائی خود خاطر نشان کردید یا خیر؟ اگر پاسخ منفی است چرا؟ و اگر مثبت است، چگونه به ادامه مناسبات محرمانه خود با کسی که ماموریت و هدفش فتنای میهن شما بود راضی شدید؟ و دیگر این که چرا حاصل این مذاکرات محرمانه و شبانه رابه شاه که در آن تاریخ شمار ابعنوان مشاور ملی خود انتخاب کرده بود اطلاع نمی دادید؟

اکنون نوبت امیران ارتش شاهنشاهی است. از خواننده خواهش می‌کنم دچار سوء تفاهم نشود. من روی سخنم به امیران ارتش است نه با ارتش - امیرانی که دوبار، در ۳ شهریور ۱۳۲۰ و در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ فقدان حس جانبازی خود را در راه وطن به ثبوت رساندند - در شهریور ۲۰ فرمانده تیپ کیلان سر از امفیهان درآوردند و فرمانده لشکر آذربایجان را در ملایر ردیدند که در حال

۱- برادرزاده این شخص که از سوگلی های نمیری بود در سایه حمایت رئیس ساواک بیست سال فعال مایشاء دیپلماسی ایران در خاورمیانه بود، شنیده ام امروز از برکت آن ایام از زندگی مجللی مانند شاهزادگان برخوردار است. از یکی از آخرین ترفند های اوفتوکپی اسنادی را در دست دارم که اگر عمری مانند در خاطر اتم نتش را خواهد داد.

سید الهی محمدی

گریزیه جانبا هوا ز بود. ادر ۲۲ بهمن نیز غالب این امیران ننگ تسلیم برمشتی خیانت پیشه‌شیا دونعلین پوش را بجان خریدند و به کیفر آن هم به دست دژخیمان همین خیانت‌پیشگان جان باختند. اینان امیران ارتش ما بودند و در آن سوی مرز هم امیران ارتش ترکیه هستند که طی بیست سال اخیر لاقلسه با مردان به با خاستند و کشور خود را از سقوط به پرتگاه فنا نجات بخشیده‌اند. بارها از با زمانگان این امیران شنیده‌ام که در دفاع از خود می‌گویند شاهان از با اقدام نمی‌داد. آری این درست است و همه می‌دانند که محمدرضا شاه نیز مانند علاءالدین محمد خوارزمشاه نه خود مردانگی و ایستادگی کرد و نه کسی را امکان و مجال مقابله و مقاومت داد ولی آیا شاه

۱- بعد از ظهر روز ۲۵ شهریور ۱۳۲۰ که محمدرضا شاه در تهران تحت اشغال ارتشهای انگلیس و شوروی برای ادای سوگند به مجلس می‌رفت در خدمت صادق هدایت (که دوستی نزدیک را با این مرد بزرگ و استفاده از محضرش را طی سالیان دراز از بالاترین مواهب و نیکبختی‌های زندگی خود میدانم) و تنی چند از دوستان دیگر در برابر قنادی مینو در خیابان اسلامبول که پایتوق دانم در آن روزگار بود به تماشای ما جراا ایستاده بودم. درین حال چند هواپیمای انگلیسی به پرواز درآمد و صادق به طنز گفت: "جوجه را زیر بال گرفته‌اند." من تحت تاثیر واضاع سخن قصیده‌ای را آغا زکرم که همان شب به پایان رساندم و فردا این قصیده بدون امضاء محرمانه توسط دوستان انتشار یافت و سخت مورد استقبال مردم تهران قرار گرفت، درین قصیده درباره امیران ارتش گفته‌ام:

بقیه پاورقی در صفحه بعد

برای مملکت بود یا مملکت برای شاه؟ شما خود را
 سربازان و خدمتگزاران ایران می دانستید یا سربازان
 مزدور شخص محمدرضا شاه؟ می گوئید در بند سوگند
 وفاداری به شاه بودید، بسیار خوب ولی وقتی شاه
 قسمی را که در حفظ قانون اساسی و خدمت به کشور
 خورده بود برای آخرین بار شکست .

بقیه پا ورقی از صفحه قبل :

هر چه سیم و زر که ملت داشت بگرفتند از او
 که سپه سا زیم از این سیم و زر بهر شما
 تا نیابد روز بد دشمن به میهن سروری
 بندگی را ملت ایران نگرده مبتلا
 از سران لشکری آن جور بر مردم گذشت
 کش ندیده چشم گردون تا کنون مانند و تا
 پاسخ فریاد خواهانشان چنین بود از غرور
 "مال و جان را در ره میهن کجا با شد بها"
 روز بد لیکن نشانی از سپاهی کس ندید
 شد فراموش آن همه لاف و گزاف و ادعا
 روز هیجا آن سران پر غرور از بیم جان
 همچو خولی جملگی پنهان شدند اندر خلا

(با راول با تشکیل مجلس موسسان قلابی برای تغییر اصول قانون اساسی و بار دوم در ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ بود) و کشور و ملتی را که سی و هفت سال هر چه دلخواهش بود با آن کرده

بقیه پا ورقی از صفحه قبل :

خانه تزویرنیک آراستند آنگه زدند
 دشمنان ملک و ملت را به مهمانی صلا
 میهمانی بین که این آزاده مردان کرده اند
 خاک ایران "ماحضر" ایرانیان "نارالقری"
 خونشان را پیش از این ز الوصفت نوشیده اند
 استخوانشان سود خواهند این زمان چون تو
 آفرین با داد برین تدبیر و دانش آفرین
 حیدازین مملکت داری و فطنت حیداز
 نفرت انگیز دپیایی روح را، این داستان
 حیرت افزاید مادم عقل را این ما چرا!
 این بود پاداشن ابله گروهی کز خری
 ابلهی بی آبرو بر خود کنند فرمانروا!
 این بود بادافزه آن قوم کاندرا کار ملک
 لب فروبندند از گفتار چون مردم گیا
 دریغا که روزگار نکبت با روپریشانی و سیاه بختی امروز ملت
 ایران بیش از اوضاع چهل و دو سال پیش صد اقسام این دو بیت آخر
 شده و این فاجعه بی مانند تاریخ که اکنون بر کشور بلازده ما
 میگذرد مفاد آن را بصورتی بدیهی به شبوت رسانیده است!

بودنا جوانمردانه در غرقاب بلا به سرنوشت رها کرد و گبریخت دیگر معطل چه بودید؟ آیا حس انجام وظیفه حرفه‌ای و میهنی و وجدان و شرف نظامی شما بایستی بر شما فرمان میراند یا امر و صلاح دید ژنرال هوپزر؟ چرا هواپیمای حامل خمینی را در هوا منفجر نکردید؟ اگر قره‌باغی - فردوست و ربیعی خیانت کردند شما چرا ساکت ماندید و قبل از هر چیز این سه تن خیانت پیشه را تیرباران نکردید؟

اکنون نوبت ده‌ها هزار زن و مرد درس خوانده دردانشگاه‌های ایران و مخصوصاً "دردانشگاه‌های خارج است که گوسفند وارد رخیا با آنها به دنبال مشتی آخوند راه افتادند و عربده "رهبر فقط روح الله" سردادند، از ایشان می‌پرسم شما چرا؟ فلان عا می‌بی سواد قنات آبادی یا روستائی جوشقانی اگر فریب آخوند را بخورد قاپل ملاست نیست بلکه با رلامت او هم بردوش من و شما است که هنوز چنین مردم عا می‌وجاهلسی در کشور ما باقی مانده اند که فریب می‌خورند ما شما چرا فریب خوردید؟ مگر شما نمی‌دانستید پیرمردی هشتاد و اندساله که در همه عمر جزا زخا نه به مدرسه و از مدرسه به خانه رفت و آمد نکرده و حتی قدرت بیان درست مطلبی را به زبان فارسی ندارد نمی‌تواند و نباید سرنوشت کشوری عقب مانده را در عصر تسخیر فضا بدست گیرد؟ اگر پس از این همه تحصیل و دنیا دیدن و بین ملت‌های زنده زیستن قضاوت شما چنین کودکانه و ابلهانه بود که واقعا "شایسته همین حکومت جنایتکار رهستید و اگر دانسته چنین کردید که نفرین جاودانه ملت ایران بر روح خیانت کار و فکر پلیدتان باد!!"

اکنون به‌علاوه اصل‌ی فاجعه‌رومی‌کنم. در محکمه
 وجدانم و به‌نام یک ایرانی سه‌تن را مسئول اصلی بروز این
 فاجعه می‌دانم - محمدرضا شاه پهلوی - علی شریعتی -
 روح الله خمینی .

در باب محمدرضا شاه به حکم وجدان و اطلاعاتی که در اختیار
 دارم باید بگویم مسئولیت نود درصد فساد و اشتباهات و ندانم
 کاریها و خودکامگی‌های بیست و پنج ساله آخر سلطنتش
 مستقیماً "به‌اسدالله علم بازمی‌گردد و کسی به قدر این مرد
 به ایران و ایرانی و نیز به شخص محمدرضا شاه و به خاندان پهلوی
 خیانت نکرده است. این مرد نفوذ عجیبی که دلیل آن برمن
 مجهول است در محمدرضا شاه داشت و با سوءاستفاده از ضعف
 ذاتی و در عین حال جاه طلبی او هر چه خواست کرد تا آنجا که
 می‌توان با اطمینان گفت، درین پانزده سال آخر او پادشاه
 واقعی کشور بود نه محمدرضا شاه. علم‌نه‌تنها رواج دهنده
 فساد و حاکم فاسدان بود، نه‌تنها قبح فساد را در ایران از
 میان برد بلکه خود نفس فساد و یا بهتر بگویم فساد مجسم بود!
 نتیجه آخرین تحلیل تمام عواملی که موجب بروز این فاجعه
 شد به فکر تولید فساد و خیانت این نابکار منجر می‌شود که همه
 به حساب محمدرضا شاه نوشته شد، چنانکه فساد خواهان و
 برادرانش را هم که همگی از ضعف او و فساد و وزیر دربارش سوء -
 استفاده می‌کردند به پای او نوشتند.

از ایرادهای منطقی که بر محمدرضا شاه گرفته می‌شود
 و آن را دلیل بی‌علاقگی او به همه چیز ایران و ایرانی
 می‌شمارند یکی این است که چرا بیماری مهلک خود را از ملت

پنهان کرد، زیرا همه کس می داند که داروها و نیز استعمال دیگر وسایل درمان در این بیماری مهلک بر همه ارگانهای اصلی بدن اثر می گذارد و از جمله نظم اعصاب و مشاعر را مختل می سازد و پیداست که یک فرد مختل المشاعر قادر به اداره یک کشوری و شش ملیونی آن هم با یک حکومت مطلقه نیست و لذا اگر محمد رضا شاه به آینده ایران و ملت ایران کمتر بین علاقه ای داشت می بایست همان روز که برای بتلای به این بیماری وقوف یافت اداره کشور را به دست هیئتی مرکب از رجال صالح بسیار دو خود کنار رود. این ایراد به نظر من منطقی است و محمد رضا شاه لا اقل اگر به خاطر منافع خانواده خودش هم شده بود باید چنین می کرد ولی ارتکاب این خطا را هم من به ظن قوی ناشی از نفوذ شوم علم و نتیجه القاء و توصیه و راهنمایی اومی دانم.

ایراد دیگری بر محمد رضا شاه که آن را هم دلیل بسی - علاقگی او به سرنوشت ایران و ایرانی می شمارند این است که با وجود وقوف کامل بر اینکه شمارش معکوس واپسین دم حیاتش آغوش زده و تا نقطه پایان زندگانش فاصله زیادی نمانده چرا در ایران نماند تا مثل یک پادشاه بمیرد و یا کشته شود و یا چرامثل یک مرد خود را نکشت؟ و ملت ایران را در گرداب بلائی که خود از مسببین و عاملین اصلی پیدایش آن بود به سرنوشت رها کرد و رفت؟ من این ایراد را مثل ایراد دیگری که درباره انتشار کتاب "پاسخ به تاریخ" و مطالب نادرست آن بر او گرفته می شود وارد می دانم و حتی اگر به زعم پاره ای از مدافعانش از این دو ایراد هم به عذرتا شیربیماری که بر ضعف

تاریخچه و سبب نگارش کتاب "تذکره اهل بیت"

ذاتی و جبلی او مزید گشته بود در گذریم معذک نه این عذر یا اغماض و نه حقایقی که راجع به مسئولیت علم در صفحات قبل نوشته ام هیچ کدام مسئولیت مستقیم و بسیار سنگین او و خانواده اش را در تهیه زمینه برای وقوع این فاجعه بهیچوجه نه سلب و نه توجیه می کند . و مخصوصاً "عذر بیماری در سالهای اخیر نمیتواند کارهای خود او و خاندان را در سالهای پیش از ابتلا به بیماری بیوشاند و یا مانع قضا و تدبیر آیه آن گردد و نیز مسلماً "این ادعا که "من یک پادشاه بودم نه یک دیکتاتور" پاسخی نیست که احدی مخصوصاً "تاریخ را فریب دهد!

اما در باب شریعتی تعجب نکنید اگر من در پیشگاه و جدا نم مسئولیت این ماجرا جوی جا به طلب بی وطن را از مسئولیت آن جا به طلب و خیانت کار دیگر یعنی روح الله خمینی بیشتر می دانم ، زیرا هر چند شریعتی در اقدامات سیستماتیک و اجرای برنامه حساب شده خود مقصود و هدف دیگری را تعقیب می کرد که با مرگ او به فرجام نرسید و نتیجه گیری از آن به خودش وصلت نداد اما نوشته ها و سخنرانی های جوان فریب و اقدامات او از جمله تشکیل سازمان مجاهدین خلق به مقدار زیاد زمینه را برای توفیق آخوندها در ایجاد فاجعه کنونی ایران آماده ساخته بود و به این دلیل من خون تمام قربانیان این ماجرا را از آغاز تا کنون به گردن شریعتی میدانم و به حق او را مواخذ آن میشناسم . (این البته به معنی نفی مسئولیت آل احمد نیست که غرب زدگی "سراپا تناقض و سیله موثر اغفال جوانان بدست آخوندها شد) . به اعتقاد من شریعتی شاهکار سازمان اطلاعات شوروی در انتخاب و استخدام عوامل نفوذ و خراب کاری از طریق مذهب بود که در مقاله سوم این کتاب بدان اشاره شده است ، چنانکه شمای از تقلبات و تحریفات و عوامل فریبی های این کمونیست

مسلمان نما را که خواب تشکیل امپراطوری اسلامی تحت حمایت مسکورا می دیده در همان مقاله بیان کرده ام و در دو کتاب دیگری که در دست تهیه دارم و امیدوارم تا پایان سال آینده به انتشارشان توفیق یا بمویرا و نیز همکار کم استعداد ترش جلال آل احمد را بهتر و بیشتر به مردم ایران بشناسانم.

درباب خمینی فعلا" مطلبی نمی نویسم زیرا به مثل معروف انگلیسی "بهتر است چیزی گفته نشود تا ناقص بماند" لذا بحث درباره این جنایت کارنا بکارا به نقد رساله ولایت فقیه و که در دست تهیه دارم می گذارم .

قبل از پایان این مقدمه مفید می دانم که چند سطر در باره چگونگی پیدایش این کتاب یا این مجموعه مقالات بنویسم . من فرصت زیادی برای خواندن روزنامه های فارسی که تعدادشان هم روز به روز زیادتر می شوند ندارم ولی بر حسب تصادف روزی شماره ای از ایران تایمز بدستم رسید که در آن مقاله ای به قلم شخصی به نام دکتر عبدالحسین نواب تحت عنوان "باروزه می توانیم جسم و جان خود را تواما" صفا بخشیم" انتشار یافته بود . محتوای این نوشته* که نویسنده آن یک پزشک بود در من نوعی اعجاب آمیخته به خشم بوجود آورد زیرا باز هم چندی قبل از همین شخص در همین روزنامه مطالبی در دفاع از رسم وحشیانه تعدد زوجات در اسلام خوانده بودم . لذا پاسخ گفتن به مطالب سرآپا نا درست آن را بعنوان ادای یک فریضه ملی بر خود لازم دانستم . چند هفته بعد مطلب دیگری در همین روزنامه تحت عنوان "مقام زن در قرآن و در انجیل" منتشر

* متن این نوشته بعنوان ضمیمه شماره یک در پایان کتاب نقل شده است

شد که مطالب آن در سخافت از مقاله دکتر نواب دست کم نداشت^{*} لذا با وجود آنکه نامه قبلی من در ایران تایمز چاپ نشده بود با سخی هم بر آن نوشتم ولی قبل از ارسال آن به روزنامه تنی چند از دوستان قدیم که هنوز در گود سیاست هستند و به آنچه می گذرد کما بیش وقوف دارند و گاهی نیز به من سری می زنند به دیدنم آمدند و وقتی از موضوع مطلع شدند مطالبی اظهار داشتند که من عدم انتشار پاسخم را در ایران تایمز موید آن دیدم و این حقیقت به من یادآور گشت که هر روز نامه خصوصی در درجه اول "روزی نامه" است و هر چند "وطن معنوی ترین کلام روی زمین است" که باید همیشه بر سر زبان باشد و تکرار شود ولی "صورت موجودی بانک هم مادی ترین نوشته روی زمین است" که افزایش آن باید همیشه در مدنظر باشد. و به قول آن کار مندرند "هر چند خدا بزرگ است ولی رئیس حسابداری هم کم کسی نیست" و روزنامه ای که به قرار شایع و مسموع بین همه روزنامه های فارسی که در خارج منتشر می شود به داشتن دفتر و نماینده در تهران امتیاز یافته، لابد اینقدر زیرک است که قدر این امتیاز را بداند و حق نعمت را بشناسد و آن را عملاً یعنی در انتخاب مطالبی که منتشر می کند سپاس گذارد! ** * لذا از ارسال مقاله دوم به ایران تایمز بالمره منصرف شدم، زیرا مطلب دیگر روشن شده بود و یقین می دانستم که چنین نوشته ای در آن روزنامه هرگز منتشر نخواهد شد و بجای آن تصمیم گرفتم این دورا با مختصر اصلاح و تصحیحی با انضمام نقدی برد و کتاب "سیمای محمد" و "از هجرت تا وفات" شریعتی و نقدی بر مقاله ای تحت عنوان ذوالقرنین در کتاب قصص قرآن صدر بلاغی یکجا منتشر سازم.

* متن این نوشته نیز بعنوان ضمیمه شماره ۲ در پایان کتاب نقل شده است.

** به همین جهت نیز بسیاری از ایرانیان از چندی پیش آن را "خمینی تایمز" لقب داده اند.

روشم در تحقیق راجع به مسائل اسلامی چه در این مقالات و چه در چند کتاب دیگر که در دست تهیه دارم تبعیست از روش کتاب ۲۳ سال است به این توضیح که هر چند خوشبختانه در همه عمر هرگز شیعی مذهب نبوده‌ام و از اوان جوانی نسبت به این مذهب سراپا دروغ و خرافه نفرت می‌ورزیده‌ام و در باره اصل دین اسلام هم همواره در خاطرم تردیدها و ایرادهائی وجود داشت ولی در واقع رفتنم به مکه برای انجام مناسک حج مرحله‌ای قطعی در دگرگونی تفکر و برداشتم نسبت به اسلام به‌شمار می‌رود. در مراسم حج بود که حقیقت اسلام را به چشم جان دیدم زیرا از لحظه ورودم به مکه تا هنگام عزیمت از این شهر هر جا رفتم آلوده بود. هر چه خوردم و آشامیدم آلوده بود؛ سراپای وجودم را همیشه آلوده احساس کردم و هر که را دیدم نیز آلوده بود با هر که صحبت کردم جا هل و متعصب و عقب مانده بود، همه جا تظاهر، تزویر و ریای آمیخته به خشونت به چشم می‌خورد، فقر مادی و معنوی و پیریشانی و بیماری از سراپای حجاج همه ملت‌ها و گروه‌های مسلمان می‌ریخت چنانکه مکه و مدینه و عرفات و منی این مکانهای مقدس اسلام از کثافت و پلیدی و گردوغبار آکنده بود. در هیچیک از اعمال و مناسک دلیل منطقی و عقل‌پسند وجود نداشت^۱ و خلاصه کلام سیمای واقعی اسلام، سیمای زشت و پلید یک عرب جاهلیت‌رایی حجاب و عریان در آنجا متجلی یافتیم. این مشهودات و محسوسات مانند تازیانه‌ای مرا از خواب غفلت بیدار کرد و به ارزیابی مجدد باورهای مذهبی و ادانت. تمام‌فا" در چنین بحران روحی کتاب ۲۳ سال به دستم افتاد و مطالب آن رهنمون من در نقد و ارزیابی مجدد تمام احکام اسلام قرا رکرفت که مقالات این

۱- واقعا "تا کسی به حج نرفته باشد نمی‌تواند معنی این گفته غزالی را دریابد که من هیچگونه دلیل موجهی برای اعمال و مناسک حج نیافته‌ام ولی چون امر شده اطاعت می‌کنم!

کتاب نمونه‌های از آن است. لذا من خود را به مقدار زیاد مدیون نویسنده محقق کتاب ۲۳ سال می‌دانم و به همین جهت آنچه را نوشته‌ام به راستی و نه بر سبیل مسامحه یا تعارف حاشیه‌ای ناچیز بر این کتاب بسیار ارزنده می‌دانم و به این دلیل هم آن را "حاشیه‌ای بر ۲۳ سال" نام نهاده‌ام. هر چند قیاس این حاشیه با متن یا دآ و ربیان شیرین سعدی یعنی متراهای دریس الوند است که پست نماید و چراغی در بر آفتاب است که نوری ندارد ولی شاید مضمون لطیف پروین اعتصامی در مقدمه دیوانش^۱ در اینجا صادق تر باشد و بتوان گفت که این حاشیه در برابر متن صفری است در برابر عدد که فقط مقدار و ارزش عدد را با لاترو و لاترمی برد.

در باره نویسنده کتاب ۲۳ سال^۲ مطالب گوناگون شنیده‌ام. گروهی روانشاد دوزنده یا دعلی دشتی را نویسنده آن دانسته‌اند و عده‌ای آن را به آقای دکتر علی نقی منزوی منتسب ساخته‌اند ولی هیچک از این دودانشمندان نویسنده این کتاب بسیار محققانه و ذی‌قیمت نیستند و من به ملاحظات امنیتی فعلاً^۳ از افشاء نام نویسنده و الامقام آن خودداری می‌کنم. در اینجایی مناسب نیست گفته شود که آقای دکتر علی نقی منزوی و برادر ارجمندشان آقای احمد منزوی که هر دو از دانشمندان نامدار معاصرند فرزندان حاج آقا بزرگ منزوی تهرانی از علمای معاصر شیعه هستند که مؤلف کتاب

۱- منظور این بیت پروین اعتصامی در مقدمه دیوانش است:
چکامه و غزل من به صفر می‌مانست

که در برابر اعداد در شماری بود

۲- بعد از چاپ اول دوست دانشمندی که نویسنده‌ای بزرگ و بسیار ارجمند و صاحب سبک است مرا متقاعد فرمود که نویسنده ۲۳ سال مسلماً "روانشاد علی دشتی است".

معروفی به نام الذریعه الی تصانیف الشیعه در بیست و پنج جلد بزبان عربی است که در واقع فهرست همه کتابها و رسالاتی است که پیروان یابیشوایان شیعه از آغاز پیدایش این فرقه تا کنون نوشته اند به علاوه فهرست بسیاری از کتابهای مسلمانان را نیز شامل می باشد و بهمین جهت در عداد ماخذ بسیار معتبر قرار گرفته است و من همواره از آن استفاده برده ام. این دو برادر که از دانشمندان مسلم عصر ما هستند علاوه بر معاضدت و مشارکت با پدر خود در تصنیف الذریعه "جلد یازدهم و از جلد پانزدهم به بعد" و تصنیف کتابهای بسیار مفید و ذیقیمت دیگر در نوشتن کتاب دانشنامه ایران و اسلام" نیز مشارکت داشتند و کسانی که با این کتاب ذیقیمت آشنائی دارند به یقین از مقالات محققان این دو برادر در این کتاب بهره مند شده اند. این کتاب که تحت نظر و به همت استاد احسان الله یارشاطر انتشار می یافت اگر به پایان رسیده بود نقصی بزرگ از زبان فارسی و فرهنگ ایران می زدود و در عظمت چیزی ما نندلغت نامه دهخدا و شاید بزرگتر از آن می شد ولی دریغ که پس از بخش نهم انتشار آن متوقف گشت!

من خود نیک آگاهم که این نوشته مصداق کلام شیخ اجل یعنی بضا عتی مزجات است که به حضرت عزیز آورده ام و خرفی است که در باره زارگوهریان عرضه کرده ام ولی باز به قبول پروین اعتمادی :
امید هست که کار آگهانش بپذیرند

به کارگاه عمل هر چه بود کاری بود
ولذا با همه ناچیزی آن امیدوارم رباب بصیرت به چشم عنایت
در آن بنگرند و مرا بزرگوار نه بر زلاتم واقف فرمایند.

اگر در بیان مطالب گاه نتوانسته ام عنان قلم را نگاه

دارم از خواننده بوزش می‌طلبم و امیدوارم مرا بی‌ادب نبیند، ولی آخر از کسی که مذهب سرآبادر و غ و تزویر شیعه کشورش را، حاصل یک عمر تلاش و رنجش را، عزیزانش را و امیدش را به ناحق و به ستم از دستش گرفته و بریاد داده و او را در سرپیری و ناتوانی آواره و سرگردان ساخته نباید انتظار اغماض و توقع ادب داشت.

تاریخ مکرر ثابت کرده و بارها دیده‌اند و دیده‌ایم که دوران حکومت ظلم خاصه ظلم توأم با جهل مرکب پایدار نیست معذک چون پایان عمر خود را نزدیک می‌بینم زیاد امید ندارم که نجات ایران محبوبم را از یوغ حکمرانی این دژخیمان مزدور شاهد باشم و دوباره چشم به دیدار کشور عزیزم روشن شود ولی دعای شبانروزی من این است:

که چون فرانک کند مادر گیتی شکم وین پدرگوژ پشت پشت کند آبتین
از افق خاوران بردم دستاره ای همچو سهیل یمن تیغ یمن در یمن^۱
وروزی که زیاد دیرود ورنیاشد خدا "آزاده مردی کمر بسته پاداش
ا هریمنان را" برانگیزد.

که چون کاوه یکبار دیگر به گیتی برافرازد آن اختر کاویان را^۲

۱- این دو بیت از قصیده‌ای متعلق به شادروان خسروی کرمانشاهیست

۲- این بیت از یک قصیده خودم است به مطلع:

پریشیده شد کار ملک کیان را دگرگونه شد حال ایرانیان را
قسمتی از این قصیده را دوبار مرحوم امیرانی بدون اطلاع خودم در
خواندنیها منتشر کرد و طبق مندرجات روزنامه‌های وقت انتشار
همین چند شعر را در عدد گناهان او قلمداد کردند!!!

وایران آزادی و سعادت را با زیبا بدولت ایران ریشه‌این
آئین ناپاک و پلیدتازی را که نکبت آن هزار و چها صدسال
است مایه بدبختی و عقب ماندگی ما شده یکبارها ز ایران زمین
براندازد.

به امید آن روز فرخنده این نوشته‌ها چیز را با شرمندگی بسیار
از ناچیزی آن در درجه اول به نویسندگان ارجمند کتا بهای
۲۳ سال و تخت فولاد و سپس به روان همه قهرمانان دلیبری
که برای رهایی ایران از آئین تا زیان کوشیده و یا جان
باخته اند به فیروزان ها - به هر زمان ها - به بهارین بردها -
به اسمعیل یسارها - به ابو مسلمها - به سنبادهها - به
اسحقها - به استاد سیسها - به بابکها - به مازیارها -
به هاشم بن حکیمها - به ابن مقفعها - به یعقوب لیثها -
به مرداویج زیاریها - به زکریای رازیها - به سهروردیها -
به کسرویها - به صادق هدایتها - و نیز به همه پیران و
جوانان و زنان و کودکانی که در کوهسار زاگرس - در سردابهای
پر کژدم یزد - در پشت بام مدرسه علوی یا پای دیوار الله -
اکبر زندانهای قصر و اوین - در دشت ترکمن یا در صحرای
بلوچستان - در میدانهای مین کاشته غرب بدست یا با مر
دژخیمان خمینی شربت مرگ نوشیده اند تقدیم می کنم
و امیدوارم کودکان آن دوره 'طلائی که اسلام را ز ایران بر
افتاده با شاد ازین شمع مرده یاد آرند'.

۱- اشاره به شعر معروف علامه دهخدا

ای کودک دوره طلائی یاد آرز شمع مرده یاد آر

اگر این نوشته‌ها چیزمن حتی اندکی از "پرده‌بنداری" که خرافات شیعه و اسلام هنوز بر اندیشه و روان بسیاری از هم‌میهنانم تنیده‌پاره کند من به هدف خود رسیده‌ام و آن‌گاه است که وجدانم برآساید و با خود گوید: "تیر ما هم به نشان خورد زهی سخت‌کمان!"^۱

۱۵ سپتامبر ۱۹۸۲

۱- این بیت آخر قصیده نگاه رعدی آذرخی واصل آن بدین صورت است:

آفریننده برآساید و با خود گوید

"تیر ما هم به نشان خورد زهی سخت‌کمان"

هنکا میکه این کتاب آماده چاپ بود شنیده شد که رژیم اهریمنی خمینی تقویم قمری بی سروتهی که در قرآن به نام "تقویم خدا" برگزیده شده و خود را دلایل قاطع بر آسمانی نبودن این کتاب و نیز تبعیت محمدا ز رسوم و عادات قوم خود یعنی عرب جا هلیت در تعالیم و مقررات اسلام است و چونکی آن در مقاله اول این کتاب نمایانده شده است بعنوان تقویم رسمی بر ملت دربند و تیره روزا بران تحمیل کرده است و بدینگونه با ردیگر بر جهان ثاب شده است که محتوای قرآن و تعالیم اسلام حتی از دانش و فرهنگ بشری در پنجهزار سال پیش فرومایه تر و عقب مانده تر است و فقیهان مسلمان بویژه آخوندهای شیعه با لجاجی که کلاما "نمایانگر میزان کمبود فکری ایشان است از پذیرفتن بدیهی ترین نتایج پیشرفت دانش در عصر تسخیر فضا سربا زمی زنند و مسلم ترین اصول علمی را انکار می کنند و بر مبنای این واقعیت تلخ و به عنوان نخستین اقدام اجتنابنا پذیر برای نجات صدها ملیون نفر که نکبت تعالیم اسلام و مقررات قرآن ایشان را در رقت انگیزترین و نفرت آورترین وضع اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی نگا داشته و گام اول در ایجاد دو تاملین زندگانی و آینده بهتری برای آنان وجدان و انصاف هرا انسان آزاده حکم می کند که با ید هر چه زودتر این آئین پلید ارتجاعی و دیننا مبارک تبعیدی از میان برداشته شود و آثار ملعنت با آن یکسره از صفحه زمین نا بود گردد.

انتشار نامه آقای دکتر عبدالحسین نواب تحت عنوان "با روزه میتوانیم جسم و جان خود را صفا بخشیم" در نشریه ایران تا میز مرا بر آن داشت که علیرغم اشتغالات فراوان و کرفساریهای بسیار بعنوان ادای یک وظیفه ملی مطالب زیر را پیرامون مندرجات نامه ایشان بنویسم.

این بار اول نیست که از آقای دکتر نواب نوشته‌های در باب احکام اسلام در آن روزنامه منتشر شده است و تا جائیکه بخاطر می‌آورم چندی پیش هم در ستایش یکی از زننده‌ترین و غیر انسانی‌ترین اعمال متداول بین مسلمانان یعنی تعدد زوجات شرحی بقلم ایشان انتشار یافت و پاسخ‌هایی هم بدان داده شد که با وجود منطقی بودن بسیاری از مطالب آن پاسخ‌ها متأسفانه حق مطلب چنانکه باید و شاید در بیان سخافت استدلال طرفداران تعدد زوجات ادا نشده بود که بنده فعلاً "برای اجتناب از اظالم کلام از تجدید مطلع در این باره میگذرم و به بحث در قلمفرسائی اخیر ایشان بسنده میکنم.

قسمتی از مندرجات نوشته آقای دکتر نواب محتوی مطالبی است که اصولاً "در حدود اطلاعات عمومی شاگردان دوره" دوم دبیرستان است و چون گمان میکنم همه خوانندگان ایران - تا میز لاقول دارای معلوماتی معادل دوره دوم متوسطه باشند بعلاوه همه آنان سالها در کشورها ی پیشرفته زندگی کرده اند با خواندن کتاب و روزنامه و تماشای تلویزیون و گوش دادن به رادیو آشنائی دارند قطعاً "به مطالبی که آقای دکتر در نوشته خود مرقوم داشته‌اند واقفند ، بنا بر این

اصلاً" نمیدانم چرا جناب ایشان زحمت تحریر این مطالب را به خود داده اند؟ مثلاً "آیا فکر کرده اند بین خوانندگان این روزنا مه کسی باشد که تعریف یا خاصیت اعصاب سمپا تیک و پاراسمپا تیک را نداند؟ یا مواد غذایی اصلی و مشخصات و تاثیرات کلی رژیمهای غذایی را نشناسد؟ و یا از بیماریهای مبتلایان باین بیماری و چگونگی استعمال این دارو و نتایج آن بیخبر باشد؟ و یا با مقدمات بیولوژی و فیزیولوژی آنقدر آشنائی نداشته باشد که میزان دوام و کیفیت تجدید سلولهای مختلف بدن آدمی را بداند؟ مگر اینکه تصور کنیم جناب دکتر خودشان اخیراً "بر این اطلاعات" فوق العاده" وقوف و دسترسی یافته اند و در عالم اخلاص شیعیکری دریغ دانسته اند این کشفیات محیر العقول را با اطلاع همکیشان خود نرسانند!

اما قسمت دیگر نامه ایشان حاوی مطالبی در خصوص روزه و کیفیت و تاثیر آن در روزه داران اختصاص یافته است که موضوع اساسی بحث اینجانب در این مقال می باشد. ایشان در این قسمت "ماه رمضان یا صیام" را بعنوان "ماه روزه داری" و نیز "ذات روزه داشتن" را به قول عوام "بطور در بست و بی چک و چوک" و بدون اینکه زحمت هیچ نوع استدلال عقلی یا لاقل نقلی به خود داده باشند بعنوان یک امر مسلم و بدیهی پذیرفته اند!

متأسفانه موضوع به این سادگی نیست و برای پی بردن به این حقیقت و کنه مطلب اول باید دید ما در رمضان یعنی چه و چرا ما صیام نمائیم و میشود و نیز روزه چرا و چگونه به احکام

اسلامی افزوده شده و چه کیفیتی برای روزه‌داری در قرآن پیش
بینی گشته است ؟

رمضان یکی از دو ازده ماه تقویم رسمی اسلام است که در
اصطلاح هیئت ونجوم "تقویم قمری" نام دارد زیرا مبنای محاسبه
آن گردش انتقالی ماه بدور زمین است و چون طبق آید ۱۸۱
سوره بقره به "اصطلاح" نزول قرآن در یکی از شبهای این ماه
آغاز شده بعداً " که محمد روزه‌داری یک ماهه را بر فرایض بیرون
خود افزوده این ماه را به دلیل امتیاز "آغاز نزول قرآن" به
انجام این فریضه اختصاص داد و بدین سبب از آن پس رمضان
بین مسلمانان به ماه صیام ملقب شد .

اکنون ببینیم این تقویم قمری که تقویم رسمی اسلام
است چه ارزش علمی و عملی دارد ؟ و تا شیر آن در زندگی بشر
تا چه حد است ؟ اصولاً " هدف وفایده، اصلی هر تقویم تنظیم و
وتسهیل امور زندگی در جوامع بشری است و به همین جهت
حتی قبل از تدوین تاریخ یعنی دورانی که زندگی بشر بر
شانی و کشاورزی استوار بوده نوعی تقویم هم مسلمانان وجود
داشته و بکار میرفته به این دلیل که در آن موقع هم بشر زندگی
میکرده و زندگی بشر طبعاً " و بصورت بدیهی با گاه شماری ملازمه
دارد . اما با پیشرفت تمدن و آشنائی بشر با مبادله کالا
یعنی بازرگانی بتدریج امر گاه شماری و تقویم توسعه و
تکامل بیشتری پیدا کرد ، و با طرنیا زاجتناب ناپذیر بشر
بدان است که می بینیم جمیع ملتها و اقوام باستانی اعم از
چینی - مصری - سومری - بابلی - هندی - ایرانی -

یونانی و رومی دارای نوعی تقویم بوده اند که پاره‌ای از آنها با وجود محدود و نادرست بودن دانش بشری در باب هیئت عالم به مرحله تحسین آمیزی از دقت و کمال رسیده است ولی تا کید برای این نکته بخصوص نه تنها جالب بلکه لازم است که همه این تقویمها بر مبنای سال خورشیدی بوده است و نه سال قمری و علت هم بسیار ساده و روشن است زیرا دانستن و تشخیص فصل گرما و سرما و باران و برف و کوتاهی و بلندی شبها و روزها برای تعیین موسم مقتضی شخم و کشت و آبیاری و باروری درختان و رسیدن میوه در کشاورزی و فراوانی و کمبود علوفه و جفت گیری و زاد و ولد اغنام و احشام و گله داری و نیز فراوانی یا کمیابی صید و شکار دریائی و زمینی و هوائی بمناسبت مهاجرت آبزیان، چرندگان و پرنندگان در کشاورزی یا موقع مناسب برای حمل کالای سفر (که در روزگاران گذشته با بازرگانی ملازم داشته است) در خشکی و دریا با تقویم قمری مدام و ماههای آن نه در کارزار عت رهنمود و اشرار رد و نه در امر تجارت و یا سفر و تنها اثر مترتب بر آن جذر و مد دریاها و دریاچه ها و گذرگاههای آبی بزرگ است که در آن هم تغییر فصل و تابستان و زمستان و گرما و سرما و شب کوتاه و روز بلند مطلقا "و ابدا" مؤثر نیست. نظریه نواقص و نقایص علمی و عملی مسلم و آشکار در تقویم قمری این تقویم بصورت اسلامی آن که امروز بین مسلمانان متداول است منحصر^۱ در میان اعراب جاهلیت و بعنوان تنها تقویم این قوم رایج و متداول بوده زیرا قوم عرب قدرت فکری و علمی درک تفاوت سال شمسی و قمری را نداشته و نیازهای محدود و محیط زندگانی آنان هم با ماه قمری و تطبیق اوقات با تغییر شکل ماه که مشاهده آن تقریبا همیشه در آسمان عربستان امکان پذیر است تا مین و برآورده

می‌شده است. اعراب چهار ماها زاین دوازده ما دبعی رحب - ذوالقعدة - ذوالحجه و محرم را ما ه حرام می‌دانسته‌اند بدین توضیح که جنگ و غارت و کینه‌کشی و انتقام‌جویی^۲ را که شیوه متعارف زندگی و جزء فطریات عرب بوده و هست در این چهار ما ه ممنوع می‌شناخته‌اند تا جا نیکه‌اگر کسی در یکی از این چهار ماها قاتل پدر یا فرزند خود را و بر او می‌شد حق نداشت به روی او دست بلند کند و متعرض او شود^۳ و محمد این تقویم را با همین خصوصیت عربی و بدون هیچ کم‌وزیا دب عنوان تقویم رسمی اسلام پذیرفته است. چگونگی این مطلب در آیات ۱۸۹ سوره بقره و ۳۶ سوره توبه چنین بیان شده است: لیستلواک عن الالهة قل هی مواقیت للناس والجم (آیه ۱۸۹ بقره).

وان عدة الشهور عند الله اثنتی عشر شهرا فی کتاب الله یوم خلق السماوات والارض منها اربعه حرام. ذلک الیوم القیم فلا تظلموا فیهن انفسکم (آیه ۳۶ سوره توبه).

ذیلاً در معنای این دو آیه بترتیب دو قول از دو مفسر معتبر سنی و شیعه نقل میکنم:

(آیه ۱۸۹ سوره بقره): "از تو می‌پرسند از ماههای نوگوان آن است وقت‌های مردمان و حج. تفسیر طبری صفحه ۱۱۸ جلد اول". "از تو از ماهها می‌پرسند، بگو آنها هنگامی است ساخته و نهاده از طرف خداوند برای مردم و برای گذراندن حج از خلاصه کشف الاسرار میبیدی ص ۷۶ جلد اول".

"از تو سبب بدر و هلال را می‌پرسند بگو در آن تعیین اوقات عبادات و معاملات مردم است. ص ۴۱ تفسیر مهدی الهی قمشدهی".

"می‌پرسند تو را از ماههای نوگوان این وقتها است مردمان را و حج را ص ۵۲ قرآن مجید با ترجمه فارسی از انتشارات شرکت

نسبی اقبال و شرکاء ."

اما معنی آیه ۳۶ سوره ۶ ثویه : "به نزدیک خدای دوازده ماه است در نوشته نامه خدای (لوح محفوظ) - و گویند در قرآن - از آن روز که بیا فرید خدای آسمانها و زمین از آن ماهها چهار شکمندان است حرام با حرمت رجب - ذوالقعدة و ذوالحجه و محرم - آن است شما را راست و درست پس نگرید ستم پیدا دی نکنید در این ماههای خاص در این چهار ماه ه برتنهای شما . تفسیر طبری صفحه ۶۱۰ جلد سوم ."

"شماره ۴ ماهها در کتاب خدا نزد خدا وند دوازده ماه است از آن روز که آسمانها و زمین را آفرید که از جمله آنها چهار ماه حرام است جنگ در آن ماهها این است دین استوار و شما را راست . ملخص کشف الاسرار ص ۳۹۶ جلد دوم ."

"همانا عدما هما نزد خدا (کعبه حساب حق و صلاح خلق است) و در کتاب تکوین (تکوین و تشریح) خدا دوازده ماه است از آن روزی که خدا آسمان و زمین را آفرید و در آن دوازده ماه چهار ماه حرام خواهد بود (نزد اکثر مفسرین ذیقعدة - ذیحجه - محرم و رجب) این است دستور دین استوار و محکم . ص ۲۶۹ تفسیر الهی - قمشاهی . " ۴ همانا شماره ۴ ماهها نزد خدا وند دوازده ماه است از کتاب خدا روزی که آفرید آسمان و زمین را از آن چهار ماه حرام است این است دین راست و درست ، پس ستم نکنید در آن برخود . ص ۳۶۶ قرآن مجید با ترجمه فارسی انتشارات شرکت اقبال و شرکاء ."

به استناد متن صریح این آیات قرآن معلوم میشود که منظور خدا وند از کزینش تقویم فقط "تعیین اوقات عبادت و

چند ماهی که در این زمانه گذرانید، چه روزها را با آن سپری کردید؟
 و مراسم حج" بوده است و لاغیر و از "روز آفرینش آسمانها و زمین"
 هم تقویم او "منحصرا" تقویم قمری یا تمام مشخصات دوران
 جاهلیت عرب یعنی حرمت چهار ماه زده ماه این تقویم
 بوده است.^۵ با چنین مقدمه‌ای حصول این نتیجه ناگهناست
 که خدای همه‌دانی که خود آفریدگار هیئت عالم و منظومه شمسی
 است به قدری راهی از بندگانش مانند کوپرنیک - کیلبر و
 کالیله از نجوم و هیئت خبر نداشته و این واقعیت را نمی‌دانسته
 که سال ۳۶۵ روز و شش ساعت است و نه ۳۵۵ روز و نیز از علت این
 تفاوت تعداد روزها در سال خورشیدی و قمری و اثر آن در زندگی
 بندگانش بی‌اطلاع بوده و همچنین بر وجود تقویمها و شیوه‌های
 گاه‌شماری بسیار علمی تر، منطقی تر و صحیح‌تر که در کشاورزی
 و بازرگانی و سایر امور زندگی روزانه، بندگانش می‌توانسته
 است کارگشا و مفید باشد و قوف نداشته است و در نتیجه از "روز
 آفرینش آسمان و زمین" این تقویم نا درست و بی سر و ته عرب
 جاهلیت را بعنوان "تقویم اختصاصی" خود برگزیده و آن را در
 "لوح محفوظ" هم به ثبت رسانده است! که از دستبرد "سرقه
 علمی" مصون ماند؟؟؟ علاوه بر این ثابت میشود خدای همه
 دانی که اراده کرده بود دین اسلام فراگیر و جهانی شود و تا
 "ابدالابد" باقی بماند با علم به این که روزه هلال که
 مبنای تمام محاسبات در تقویم قمری و بالتبع پایه محاسبه
 بسیاری از اوقات مربوط به فرائض اساسی اسلام از جمله روزه
 و حج است و عدم مکان رویت ماه در غالب نقاط مسکون زمین
 در بیشتر اوقات سال و صعوبت وسایل مخابره و ارتباط در
 روزگار آن پیشین (که هنوز هم تا مقدار زیادی وجود دارد و
 اختلاف در رویت ماه بین ملل مسلمان دلیل آن است) با

انتخاب این تقویم ناقص و ناقص و ناقص به عهد و قصد میخواستند است بندگان بیچاره خود را آزار دهد و سرگردان کند؟^۱ بگذریم از اینکه مفاد این آیه درباره حرمت چهار ماه زده ماه این تقویم را هم پس از اهزنی (ببخشید سریت!) بطن النخله نسخ کرده و غارت و چپاول را در این چهار ماه نیز برای مسلمانان مجاز دانسته که بحث در آن خارج از موضوع فعلی است.^۶

اکنون به آداب و مقررات روزه در اسلام بنگریم و ببینیم مفسران سنی و شیعه در این باب چه میگویند: طبری در صفحات ۱۱۷ و ۱۲۰ جلد اول تفسیر خود به تفصیل در این خصوص اطلاعاتی بدست میدهد و منجمله میگوید:

"بدان که اندر اول اسلام روزه هنوز فریضه نکرده بود و لکن نماز کردن و زکوة زمال بدان فریضه بود و خدای عزوجل نماز بر امت محمد فرقت گردانید و از اول پنجاه نماز بود تا آن هنگام که به پنج باز آمد...^۷ و پیغمبر علیه السلام را آرزو چنان بود که بر امت او نیز روزه فریضه شود^۸ تا امت او را نیز صواب روزه داران باشد... و عرب مردمانی خورنده بودند و از طعام خوردنشان صبر نبود و نیز در اول اسلام حربها بسیار میبود و حق تعالی نخواست که برایشان چیزی واجب کند که ایشان را آن چیز دشوار آید و طاقت به ندارند...^۹ و اما اندر اول اسلام آن روزه داشتن چنان بود که چون نماز شام بودی روزه بگشادندی و طعام بخوردندی و چون شفق فروشدی طعام خوردن حرام شدی تا دیگر روز نماز شام و جهودان و ترسانان را قاعده چنین بود و امروز ایشان را هم چنین است که نماز شام روزه بگشایند و طعام و شراب بخورند تا دیگر روز نماز شام هر چه خوردند ایشان را حرام بود... سپس به بیان داستان عمرو ميا شرت او با زنش در شب

ما هر رمضان و با زکفتن آن به محمد که (حسب المعمول) موجب نزول آیه ۱۸۷ سوره بقره شده میگرداند و این آیه را حسین معنی میکند. "حلال کرد شما را شب روزه نزدیکی کردن با زنان شما ای شما نندپوشش شما و شما نئیدپوشش ایشان ... و بخورید و بیا شما میدتا پیدا آید شما را سپیدی روزا زسیا هی شب از بامداد پس تما مکنید روزه تا شب و مه کرده آئید با ایشان و شما با شید نشستندگان اندر مسجدها ص ۱۱۷ جلد اول تفسیر طبری".

کشف الاسرار هم در معنی این آیه مینویسد "بخورید و بیا شما مید تا تیغ روزا زدا من شب از با مداد نما یان گردد و پس از آن روزه را تما مکنید تا آغا ز شب در حالیکه معتکف در مسجد هستید ص ۵۷ جلد اول ملخص کشف الاسرار". تفسیر قمشه ای در صفحه ۴۰ این آیه را چنین معنی کرده است "برای شما در شبهای رمضان معاشرت با زنان خود حلال شد بخورید و بیا شما مید تا خط سپیدی روزا زسیا هی شب در سپیده دم پیدا رگردد".

بنا بر آنچه در بالا گذشت اولاً "نفس ما هر رمضان و ماه صیام" به قول جناب دکتر نواب امری نیست که بصورت بدیهی و منطقی بتواند بدون چون و چرا و بطور در بست ضرورتش مورد قبول قرار گیرد، ثانیاً "خدای محمد که در موارد و آیات متعددی در قرآن با خود محمدیکی میشود در تشریح روزه هم مثل تشریح نماز عدم ثبات فکری و تلون رای خود را نشان داده و پس از چندین بار تغییر رای با لخره این امر را بصورت فعلی تثبیت کرده است که تا زه در نحوه اجرای آن بین اکثریت قاطع مسلمانان یعنی سنی مذهب ان و اقلیت نا چیز شیعه اما می اختلاف بسیار وجود دارد، ثالثاً "به موجب نص صریح آیه ۱۸۷

سوره^۴ بقره هیچگونه حدومرزی برای خوردن و آشامیدن در شبهای رمضان وجود ندارد و حتی خوردن در سحرگاه را یک سنت اسلامی شناخته اند ولی ظاهراً "جناب دکتر نواب خود را از محمد و خدای او که واضع احکام اسلام بوده اند دانایان ترمی دانند و برای خوردن و آشامیدن همکیشان شیعی مذهب خود تعیین حدود و قیودی را ضروری می شناسند اما این مطلب چند سوال پیش می آورد، اول اینکه آیا بهتر نبود آن خدائی که روزه داشتن درسی روز متوالی را بر مومنان فریضه ساخته و کسی است که طبق مندرجات رساله^۵ توضیح المسائل امید مستضعفان جهان امام کبیر روح الله خمینی چنان به امور عادی و روزانه^۶ مؤمنان علاقمند و مقید به تعلیم آنان بوده که حتی برای چگونگی ورود به مستراح که با پای چپ با شویا راست دستور مقرر فرموده آن حدود و قیودی را که جناب دکتر با دانش فراوان و مراتب علمی درخشان خود برای روزه داران مفید و لازم می شناسند نیز ضمن آیات روزه الزام آورم یا سخت؟ دیگر اینکه چرا اصلاً این خدا بجای تحمیل ۳۰ روز متوالی روزه گرفتن در هر سال مؤمنین را صریحاً "به رعایت اعتدال در خوردن و آشامیدن و محدود کردن آن به دو وعده غذا در روز طبق تشخیص جناب دکتر و پیروی رژیم غذایی تجویز شده از طرف ایشان از جمله حرمت "قند" مثل حرمت الکل و گوشت خوک ملزم نساخته است تا دیگر برای "صفا بخشیدن به جسم و جان مؤمنان" حاجت به روزه گرفتن نباشد و جسم و جان آنان همیشه مصفا پماند؟ (در اینجا از ابراز این شگفتی ناگزیرم که چطور جناب ایشان که در مقامات چندانی داد سخن داده اند ناگهان دچار تغییر رای شده مصرف قند را هنگام افطار به مؤمنین توصیه

فرمودند: «!!!! نکنند تلون رای خدای محمد به ایشان هم سرایت کرده باشد؟». دیگر اینکه مطالعات جناب دکتر در کتاب «شرایط مثبت و مفید روزه داری متاسفانه فقط ناظر به روزه های بلند تابستان در قسمت محدودی از کوره زمین است و عمومیت ندارد و ایشان اولاً "تکلیف روزه داران این نواحی را در زمستان که مدت روز از شش هفت ساعت تجاوز نمیکنند و نیز تکلیف باقی شیعیانی را که ممکن است احیاناً "در شمال کشورهای اسکاندیناوی مسکن داشته باشند معین نفرموده و معلوم نکرده اند که روزه داران این نواحی که روزه های تابستانشان قریب ۲۳ ساعت و روزه های زمستانشان چیزی در حدود یک ساعت است چه باید بکنند؟ و هنگام افطار و سحر چه بخورند؟ و نیز ساکنان این نواحی و یا دیگر نقاطی که وضع اقلیمی مناطق مسکونشان با "پرورش نخل و نحل" و بالنتیجه تهیه "رطب و عسل" سازگار نیست. تکلیفشان در موقع افطار چیست و یا چه باید افطار کنند؟ و بالاخره این موضوع مایه اعجاب است که جناب ایشان کسبه مسلمان "سالیان درازی را در میان ملل اروپائی بسر برده اند و قهراً" با کتاب و روزنامه و تلویزیون و رادیو هم سروکار داشته دارند و یقیناً "مطلع اند که قریب یک ملیا ردا جمعیت زمین که اکثرشان مسلمان هستند تقریباً "بطور دائم در گرسنگی بسر میبرند و در عین حال بسیاری از ملل اروپائی بخصوص نژاد انگلوساکسون و تعدادی از شاخه های نژاد اسلاو عملاً" جز ناشتا و شام غذای اساسی نمیخورند و خوراک نیمروزشان جز چیز مختصری شبیه به تنقلات ما نیست (که آنرا هم تا جائیکه از مطلعین به علم پزشکی شنیده ام برای اجتناب از پاره ای اختلالات دستگاره گوارش که از خالی ماندن معده ناشی میشود

مفید میدانند) و با وجود این برای تصفیه جسم و جان ایمن
 ملیونها نفر دستوری معین نفرموده اند.؟! **پس چرا؟**

حقیقت این است که نوشته جناب دکتر نواب پاره‌ای از
 کتابهای مؤلفان مسلمان و خاصه شیعه را در خاطر متمادی
 میکند، مثلاً "در یکی از این کتابها مؤلف بی‌آنکه ریاضی و
 فیزیک و شیمی و بسیاری دیگر از علوم جدید را که مبناي فلسفه
 امروز است بدانند و فقط به اتکای عمای لرزان منطق ارسطو
 به خود اجازه بحث در پیچیده‌ترین مباحث فلسفی عصر داده
 و به خیال خود با آیات قرآن اصول مسلم علمی را تخطئه کرده
 است و یا مؤلف دیگری صرفاً "به استناد مقاله‌ای از یک نویسنده
 گمنام که به عربی ترجمه و در مجله عربی کوچکی انتشار یافته
 نظریه داروین را مردود اعلام کرده ولی بلافاصله به ساکنه
 تزویر شیعیگری و برای آنکه جای مهری هم گذاشته باشد با
 توسل به آیاتی از قرآن ادعا کرده که اصل تکامل در قرآن صریحاً"
 پیش بینی شده و نا موفقانه کوشیده است با هزار من سریشم این
 دورا به هم چسباند و کسی هم نبوده به این بزرگوار بگوید که
 اگر در بطلان نظریه داروین مومن هستی دیگر کوشش در اثبات
 پیش بینی تکامل در قرآن یعنی چه؟

بنده از جناب دکتر که به فحواي مرقوما تشان پیدا است
 که علاوه بر مرتبه والای دکتری در پزشکی در مسائل اسلامی
 هم تتبع و تبحر دارند خواهش میکنم برای راهنمایی و ارشاد
 فرد کم دانش و کودنی مثل بنده روشن و مرقوم فرمایند آیا آبی
 که سه‌وجه در سه‌وجه در سه‌وجه با شديا آبی که در نهر و جوی

جاری است به صرف اینکه رنگ و بو و طعم آن تغییر نکرده باشد
 فاقد میکروب و باکتری و ویروس است و ایشان شرب را استعمال
 چنین آبی را بعنوان یک پزشک اجازه میفرمایند یا نه؟
 همچنین آیا ایشان سنگ استنجا را زایل کننده پلیدی و از
 نظر بهداشتی قابل استعمال می‌شناسد یا نه؟ چگونه خدای
 اسلام نژاد بشر را ضمن قصه نوح فقط شامل دو تیره سفید و
 سیاه (سامی و حامی) شناخته و از وجود نژادهای سفید غیر
 سامی مثل آریائی و یانژادهای زرد و سرخ و پلته نژاد سامی
 نبوده آیا از وجود این نژادهای اخیر بی اطلاع بوده یا آنها را
 خدای دیگر خلق کرده است؟ و یا چرا تمام توجه این خدا به
 شبه جزیره عربستان و کشورهای چسبیده به آن محدود بوده و از
 بیان قصص مردم ساکن این مناطق تجا و زنکرده است و اصلاً
 بخاطر ندانسته که قاره‌های آسیا، اروپا و آمریکا و استرالیا هم
 خلق کرده و در این سرزمینها هم ملتها و اقوام متعددی زندگی
 میکرده اند که هم تعدادشان از مردم ساکن در جزیره العرب و
 نواحی اطراف آن به مراتب بیشتر بوده و هم وسعت خاکشان هم
 تمدن و فرهنگشان بالاتر، پس چرا هیچ قصه‌ای از این اقوام در قرآن
 ذکر نشده و به سرزمینشان اشاره‌ای نرفته است؟ چرا انداکی
 که قطب شمال و جنوب را خلق کرده و به خوبی با یستی آگاه
 باشد که عذاب سرما و مخافت گرگها و خرسهای قطبی از عذاب
 آتش و ما رو عذاب صحرای عربستان کمتر نیست هنگام تهدید
 و وعید و سایل عذاب خود را فقط به آن چیزها منحصر کرده که
 قوم عرب می‌شناخته و از آن میترسیده است؟ آیا در عبرت‌سخیر
 فضا و پس از آنکه بشر به کره ماه قدم نهاد هنوز میتواند باور
 داشت که طبق روایت مذکور در صفحه ۱۷۸۳ جلد هفتم تفسیر
 طبری در یک شب چهارده محمد با اشاره انگشت ما را به دونیم

کرد که نیمی از آن به غرب و نیمی به شرق رفت ولی هیچیک از ملل متمدن آن زمان این امر بدیع را ندید و هیچ مورخی جزمورخین و مفسرین مسلمان در این خصوص مطلبی ثبت نکرد؟ و باز آیا در این عصر تسخیر فضا میتوان به مفهوم آیه ۸۶ سوره الکهف معتقد بود که میگوید:

"حتی اذ ابلغ مغرب الشمس وجدها تغرب فی عین حمئیه" یعنی "آنوقت که برسد (یعنی ذوالقرنین) به فروشدن آفتاب بیافت آنرا که فرو میشد اندر چشمه‌ای گرم و آلود و سیاه تفسیر طبری صفحه ۹۳۵ جلد چهارم." "تا بدانجا رسید که آفتاب غروب میکرد و آفتاب را دید که به چشمه گرمی فرو می رفت. خلاصه کشف الاسرار ص ۱۹ جلد دوم."

من دهها سوال دیگر از این گونه دارم که به رعایت اختصار فعلا" از طرح آن درمی‌گذرم ولی نمیتوانم از جناب دکتر نواب این سوال را نکنم که آیا دینی که تمام احکام آن ناظر به اعمال آدمی از گلوبه پائین است و تعلیماتش در سه عبارت کوتاه "قتل سبعانه - غارت بی رحمانه - شهوت وحشیانه" خلاصه میشود و نتیجه این تعلیمات را هم در ایران شیعه و عربستان سنی هر روز شاهد و ناظر هستیم قابل دفاع است چه رسد به تبلیغ و ترویج؟ آیا میتوانند منکر شوند که زندگی هیچیک از چهل و چند کشور مسلمان از هیچ حیث با عقب مانده ترین کشور غیر مسلمان قابل قیاس نیست؟ بنده چون سخما" به هیچ وجه نمیخواهم در باره ایشان پیش داوری کرده باشم و بخصوص به خود ما جازه نمی‌دهم ایشان را خدای نا کرده در عداد حلیم مدیقی و حامد لکار قرار دهم که بخاطر دریافت جیره های سخا و تمندانها زکیسه ثروت ملی ایران که صرفا "فساد - عدم

لباقت - جین - و مخصوصاً " بی علاقگی خاندان پهلوی به همه چیز ملت ایران در اختیار مثنی مزدور بین المللی قرار داده به تاسیس انجمن و نشر مجله اسلامی پرداخته اند و در لافافه تبلیغ اسلام قلم و زبان خود را بیشتر مانده برای پرده پوشی یا توجیه جنایت های بیما ننندد زخیمان رژیم اسلامی بکار میبرند و در دل به ریش هر چه مسلمان و ایرانی است می خندند. همچنین از جناب دکتر نمی پرسیم چرا بجای صرف وقت و انرژی خود به تیمار داری و درمان بیماران و دردمندان و مطالعه آخرین مقالات علمی و تتبعات پزشکی یا نوشتن مقالات طبی به تحریر مطالبی پیرامون مسائل خارج از صلاحیت حرفه ای خود پرداخته اند که اثبات آن حتی برای اهل فن هم غیر ممکن است فقط از جناب ایشان که ظاهراً "به اصول و فروع شیعه جعفری ایمان و اعتقاد را سخ دا رند می پرسیم که در این موقع که نمایندگان دولت با اصطلاح "حقه امام" در گوشه و کنار جهان در تکیا پوهستند که پزشکان ایرانی را راضی به معاودت به ایران کنند و دریافت خانه و اتومبیل مجانی و ۳۰٪ اضافه در آمد را هم به آنان تضمین میدهند چرا زندگانی در ایمن کافرستان را بر با زگشت به بهشت میهن اسلامی و خدمت به ملت شهید پرور و معلولان و یا با زماندگان شهیدان سپاه اسلام ترجیح داده اند؟! آیا این است معنی ایمان و مسلمانی در مذهب شیعه جعفری؟؟

با تقدیم احترام

امضاء محفوظ

۱۱ تیر ۱۳۶۲ -

لس آنجلس -

ملاحظات

۱ - تقویم عبری هم اصولاً "بر مبنای گردش ماه است ولی نقص آن را بایک کبیسه یک ماهه در هر سه سال جبران و با تقویم شمسی منطبق کرده اند .

۲ - این عادت کینه‌کشی و انتقام‌جویی عربی است که بعداً " در اسلام بصورت قانون قصاص جلوه‌گر شده است .

۳ - در باب تخصیص انجام فریضه روز به رمضان روایت دیگری است بدین شرح:

"رمضان را رجب ربیع می‌نامیدند و به آن قبیلها اختصاص داشت و چون رجب مفرات ماههای حرام بشمار می‌رفتند و ادای عمره در آن فضیلت داشته جهت برقراری مساوات بین دو قبیله قریش ماه رمضان با تشریح روز در آن فضیلت یافت . کتاب احکام اسلام دکتر خزائلی ص ۴۱۷" این هم نمونه و مورد دیگری از تعصب محمد در احترامی که به قبیله خود یعنی قریش می‌گذاشته و اهما می‌کند در افزایش احترام و قدرت این قبیله همواره به کار می‌برده و نظایر آن بسیار است .

۴ - از بحث پیرامون ملحقات و تحریفات که در این تفسیر به مقتضای عادت شیعیگری در ترجمه آیات بعمل آمده برعایت ایجاز صرف نظر شد .

۵ - این هم دلیل دیگری بر اینکه اسلام فقط برای قبا یسل عرب بوجود آمده و یک مذهب آسمانی و فراگیر جهانی نیست و نمی‌تواند باشد که نظایر آن در آیات و احکام قرآن فراوان است و در کتابی که در دست تاء لیف دارم بیان خواهم کرد .

۶ - هر جا که کمیت محمدلنگ میشده و یا امری خلاف رضای او پیش می‌آمده فوراً " خدای هوس بازش به وسیله جبرئیل آیتی نازل میکرده و حکم قبلی را تفسیر یا نسخ می‌نموده است . کویا لنین هم به این شگرد ندانه؟ محمدکا ملا آشنا بوده زیرا بعد از انقلاب اکتبر هر جا عقاید ما رکس در موضوعی ساکت و یا خلاف دلخواه لنین بنظر میرسیده فوراً " تفسیری بر آن می‌نوشته و موضوع را به میل خود سمیل میکرده است به همین دلیل اگر کسی اعمال لنین و جانشینانش را با معیار ما رکس میزدون لنینیز میسنجد از وجودتضا دو تغایر این دوبا هم در مواز دسیا ربه شگفت خواهد آمد .

۷ - این داستان مفصل است خلاصه آنکه در شب معراج بنا به توصیه و هدایت موسی محمد پس از چانه زدن و رفتن و آمدن بسیار دستورا ولی خدا را در باره پنج‌هنگامه نماز روزانه پنج نماز با ثن آورده .

۸ - در باره دلیل این آرزو در کتابی که در دست تالیف است بحث خواهد شد .

۹ - ملاحظه میفرمائید که خدای محمد هم مثل امید مستضعفان امام روح‌الله خمینی حیل‌بکار می‌برد و هیچ وقت قصد باطنی و نهائی خود را ابراز نمی‌کرد و با مطلق حرف آخر اول نمی‌زد

مقاله اول

در این مقاله در مورد جایگاه زن در اسلام و حقوق زن در اسلام بحث شده است. در ابتدا به تعاریف و مفاهیم مختلف از حقوق زن پرداخته شده است. سپس به بررسی حقوق زن در اسلام پرداخته شده است. در ادامه به بررسی حقوق زن در سایر ادیان و فرهنگ‌ها پرداخته شده است. در پایان به نتیجه‌گیری رسیده شده است که حقوق زن در اسلام بسیار گسترده و جامع است و در تمام زمینه‌ها از حقوق زن حمایت می‌کند.

مقاله دوم

در حقیقت مقام و حقوق زن در اسلام

آقای سردبیر :

عطف به نوشته‌ای تحت عنوان "مقام زن در قرآن و در انجیل" که در شماره ۲۴ تیر ۱۳۶۲ (۱۵ جولای ۱۹۷۳) آن روزنامه انتشار یافته است برای روشن شدن موضوع در نظر خوانندگان آن روزنامه و نیز بعنوان ابفای یک وظیفه ملی در آشنا ساختن هم‌میهنانم به واقعیت دین تا زیان که آن را اسلام نام کرده‌اند و هزار و چهار صد سال است نکبت آن موجب شوربختی و تیره‌روزی ایرانیان شده است مطالبی بنویسم. اما با بدیلافا صله متذکر شوم که قصدم از نوشتن این نامه صرفاً "به اصطلاح اداری ایران" تکمیل پرونده "است زیرا به قطع و یقین می‌دانم که این نامه هم مثل نامه قبلی پیرامون نوشته آقای دکتر نواب تحت عنوان "با روزه میتوانیم جسم و جان خود را صفا بخشیم" که قریب سه هفته قبل بعنوان خود شما به آن روزنامه فرستادم به دلیلی که بر من روشن نیست منتشر نخواهد کرد.

اما در باب اصل مطلب نویسنده محترم نامه "مقام زن در قرآن و در انجیل" درپا را گراف آخر نوشته خود بدواً "صلاحیت و حق اظهار نظر و صدور رای نهائی را در باره مسائل مذهبی" از خود و از هر کس دیگر بطور جزم و قطع سلب کرده است ولی بلافاصله با همان صراحت و قاطعیت به دنبال آن تحقیق در باره ادیان را به صورت "یک وظیفه" بر هر فرد واجب شناخته است تا هر کس به هدایت "عقلی که خدا بدو داده" راه را از چاه بشناسد و بسه پیروی از "دین اجدادی" اکتفا نورزد و در "خدا پرستی" که بنده زعمایشان "یک غریزه طبیعی انسان" است صرف وقت نماید!؟

بنده واقعا "نفهمیدم" ز محتوی متناقض این پاراگراف چه نتیجه‌ای باید گرفته شود؟! آیا به عقیده نویسنده محترم کسی حق اظهار نظر و رای درباره ادیان ندارد یا دارد؟! اگر ندارد پس چگونه خود ایشان از پاراگراف اول تا پاراگراف ما قبل آخر نوشته خود خلاف این حکم عمل فرموده و به اظهار نظر و صدور رای نهائی درباره مسائل مختلف مذهبی پرداخته است؟! و اگر هر کس وظیفه دارد درباره ادیان "به مقتضای عقلی که خدا بدو داده" تحقیق کند و "به دین اجدادی خود اکتفا نرزد" پس چرا حق اظهار نظر و صدور رای در مسائل مذهبی را که نتیجه منطقی و اجتناب‌ناپذیر تحقیق است با این صراحت و قاطعیت از افراد سلب کرده است!؟

مطلب دیگر که ما یه‌عجاب بنده شدیدی اطلاعی ایشان بعنوان یک مسلمان (که صریحا "در نوشته خود بدان اعتراف و تصدیق کرده است) از تعداد شیعیان جهان است که آنرا "۴۰٪ کم‌تر یا بیشتر" از جمعیت مسلمانان جهان قلمداد کرده است در این باب باید به عرض ایشان برسانم که هر چند به دلیل عقب ماندگی مفرط جمیع جوامع مسلمان رقم مطمئنی از تعداد قطعی مسلمانان در جهان در دست نیست ولی با محاسبه آمارهای ناقص جمعیت چهل و چهار رپنج کشور مسلمان و اقلیت‌های مسلمان در چند کشور غیر مسلمان (شوروی - یوگوسلاوی - آلبانی - کنیا - تانزانیا - اوگاندا - هند - برمه - چین و فیلیپین) به تخمین و تقریب میتوان گفت حداکثر قریب ۸۰۰ میلیون از مردم روی زمین مسلمانند و از این عده پس از وضع رقم غیر شیعه از کل جمعیت ایران طبق

درفش کاویانی



<https://derafsh-kavivani.com/>
<https://the-derafsh-kavivani.com/>